

اهدائی

۳ سرود

۱۵۹  
۸۹

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب فرهنگ طبرستان

مؤلف عبدالکریم سروش

موضوع

شماره اختصاصی ( از کتب اهدائی : غلامحسین سرود )

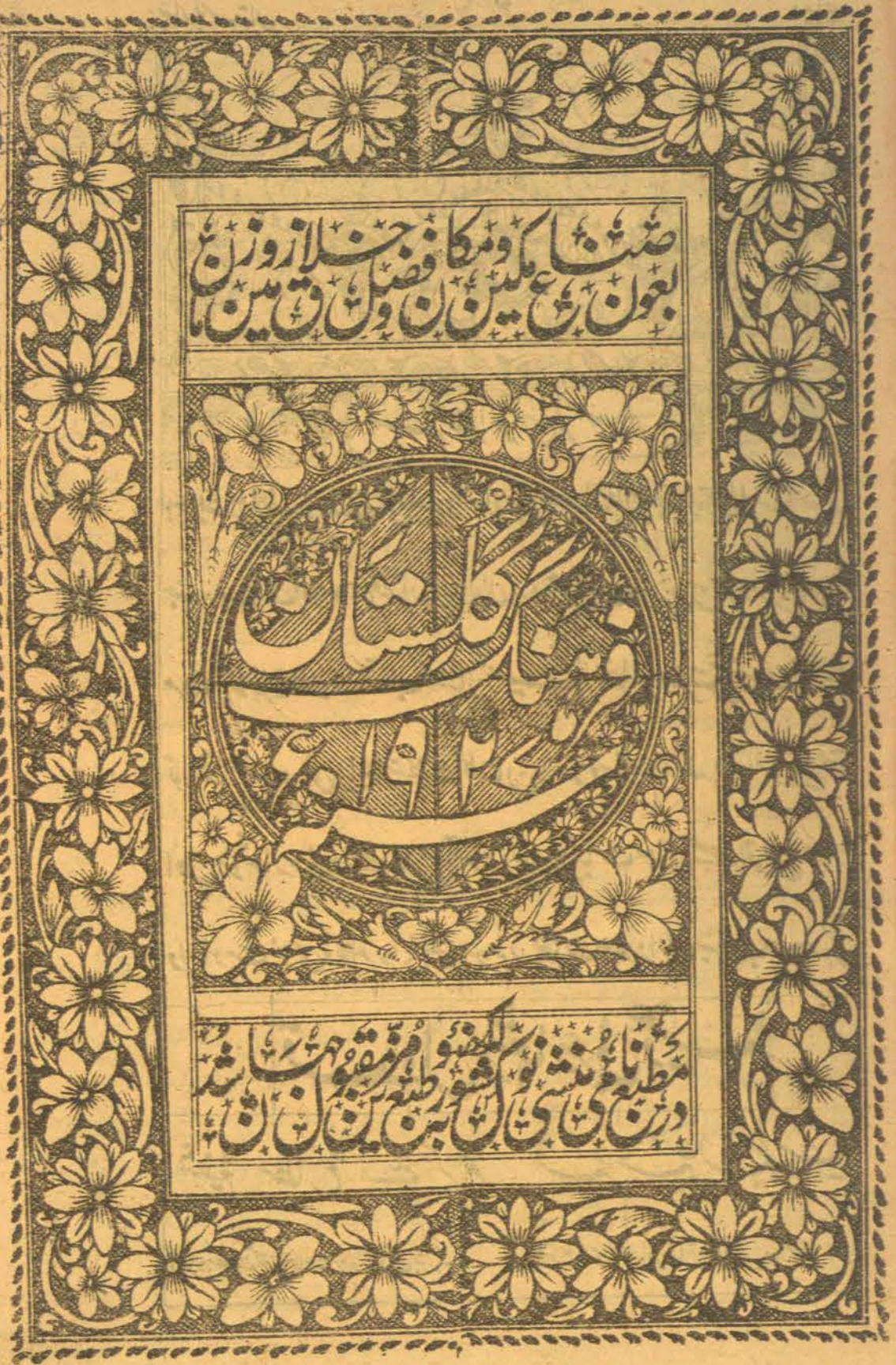
۱۲۹۷۷۷

- فرهنگ گلستان
- فرهنگ بوستان
- فرهنگ سکندرنامه نظامی کنجوی
- رساله تنبیه الانسان
- پند نامه شیخ فریدالدین عطار

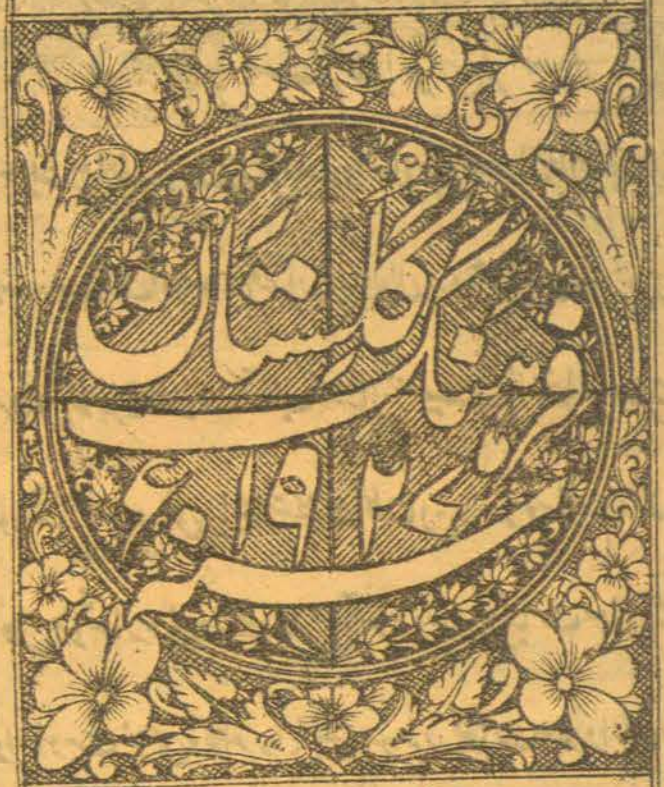
چاپی	اهدائی
۲۴۲۲	سرود

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
قوله

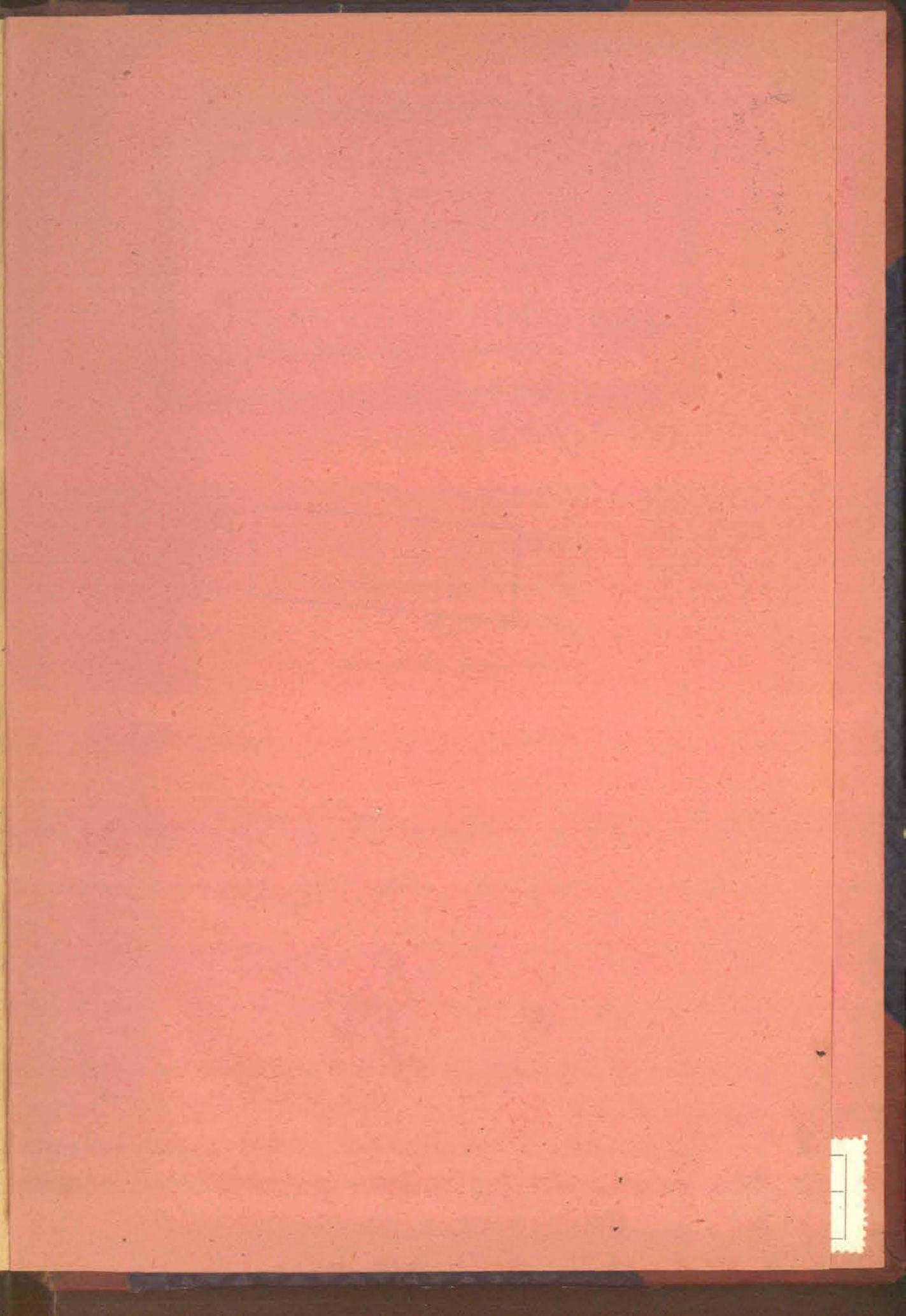
۱۱۹۷۷۷



صَدَقَتْ بِهَا كَوْمَرُكَ فَضْلًا زَوْزَلًا  
بِعَمَلِ رَجُلٍ عَمَلِيٍّ نَوِيٍّ نَوِيٍّ



وَرَبِّهَا كَوْمَرُكَ فَضْلًا زَوْزَلًا  
بِعَمَلِ رَجُلٍ عَمَلِيٍّ نَوِيٍّ نَوِيٍّ





بسم الله الرحمن الرحيم

احمد رضا علی بنی و الصلوٰۃ علی نبیہ و السلام علی اصفیاء قال الفقیہ الراجزی علی اللہ التقوی  
جنید عبد اللہ الموسوی غفر لہ و لوالدیہ و احسن الیہا و الیہ چون دردم طباع بعض  
مردمان کہ اسرار مضلات کتاب گلستان تصنیف شیخ المشائخ حضرت شیخ سعدی شیرازی  
نور اللہ مصححہ در نخی یا بند شکلات گلستان راسہ قسم ساختم و اللہ ولی التوفیق قسم  
اول در اشعار عربی و بعضی فارسی قسم دوم در مرکبات سماوی بعضی اقوال اکابر  
و احادیث نبوی و کلام ربانی قسم سوم در لغات مفردات بترتیب حروف تہجی

قسم اول در اشعار عربی و غیرہ

شفیع مطاع بنے کریم  
قیم و جمیم طایم و جمیم  
تخت کنندہ علماء و فیاتن دار خود برد جمیل اند

بلغ العلی بکمالہ کشف الدرجے بکمالہ  
رسید بزرگی را بکمال خود روشن کرد تا یکی را بکمال خود  
لقد سعد الدنیایہ و ام سعدہ  
بر آید بقیق نیک شدہ اللہ یاجت ایشہ با بیک نیک کن با بیک  
کہ لک نشا لیسکنتہ ہو عرقیا  
بچنان کہ بر درش میاید شافی کہ کن بادشاہ امر لک  
روضتہ ما و نثر با سلسال  
باش کہ آب نر او سرد و شیرین است  
اقل جبال الارض طور و انہ  
خردترین کوہهای زمین طور است و تحقیق کہ او  
عذیت ببرد تا و نشات عندی  
غذا یافتہ تو بشیر ما و پرورش یافتہ تو نزد من  
اذا کان الطباع طباع سوء  
و تشیکر یا شد طبیب عیالہ ہستہ سے بر  
اذا ایس الانسان طال لسانہ  
وقت کی تا نامید شود آد سے دراز کرد زبان او  
الا لا تحزنن انا البلیہ  
خبردار شو اند و بلیہن میباش اسے برادر بلا  
اذا شیخ الکی یصول بطشا  
ہر گاہ کہ سیر شود آد سے حملہ میکند سخت  
اعلم الی ما یتہ کل یوم  
سے آسوختم من آن شخص را علم ترا ندازی مجرور  
اصنع بنا ما انت لہ اھملہ  
بکن تو با چیزے کہ توئی مرا آن چیز را سزوار  
ان لم الکن را کب المواشے  
اگرچہ نیستم من سوار مرکب ہا  
کیفیت اذا یا من تعد محاسنہ  
پسند کردی تو اکنون ای کسیکیشماری تو بیکو یا ظاہر ہا

حسنت جمیع خصالہ صلوا علیہ و آلہ  
نیگوست تمامی عادات او درود فرستید بروی و بر آید  
و ایدہ المولے بالو یۃ النصیر  
و استوار گشت اور اللہ بنیسنہ ہا می فتح  
و حسن نبات الارض من کرم البذر  
و نیگونی رویدگی زمین از بزرگی تخم است  
و وختہ سبح طیسر ہا موزون  
درختے کہ آواز برند ہا سے او خوش است  
لا اعظم عند اللہ قدر او منزلا  
بر آید بزرگی تر است نزد خدا از دوسے مرتبہ درج  
فمن انباک ان اباک زب  
پس کدام آگاہ کرد ترا کہ پدر تو کز گ است  
فلیس نبافع اوب الا دیب  
پس نیست نفع کنندہ اور ادب اوب کنندہ  
کسور مغلوب یصول علی الکلب  
بجو کہ بہ عاجز کہ حملہ میکند بر بگ  
اقلر حمن الطاف خفیہ  
پس مرخدا می مہربان راست لطیف ہا پوشیدہ  
و خاومی البطن میطش بالفار  
و خالی شکم حملہ میکند بگر خستن  
فلما استمد ساعدہ رمانے  
پس ہر گاہ کہ سخت شد باز وی او تیر زدین  
ولا تفعل بنا ما نحن لہ اھملہ  
و کن تو ما آپسینری کہ ما یم مرکن چیز را سزوار  
اسعی لکم حامل الغواشے  
کہ ششش کتم مر شمار ابردا ششہ زمین تو ما یعنی اباب  
علائیتے ہذا و لم تدر بانے  
خصلہای ظاہر من اینست و ندانستے تو چیز کی باطن است

بچین سبب  
بیکور در شے  
کر آن مدوح  
شیخ دی است  
عق نیست  
تند درخت  
عرق شیخ  
و بن آن را  
از زبانی ہا  
است داز  
عرق نشا  
وجودی  
و فہم  
بجانب شاہ  
است  
عق  
بیکور در شے  
مردی زو  
نسرورد

ان لم امت یوم الوو اع تا سفا  
 اگر مرد من روز و طبع در حال که انفس کند  
 و رب صدیق لاسنه و داو با  
 و بسا دست لاسنه کرد مراد دوستی آن محبوب  
 ما من ذکر الحی من سمع  
 انچه گذشت از یاد کردن مرغزار از گوش من  
 یا معشر الخلان تو لو اللعنا  
 اے گروه دوستان بگوید با تدرست  
 یوان جبا بالمسلم یزول  
 اگر بدستی که دوستی بلاست کردن زائل شود  
 لما رأت بین یسے بعلها  
 برگاه دید آن زن پیش شوے خود  
 قالت هذا سمیت  
 گفت آن زن این آلت بان مرد مرده است  
 مضی الصیغ والشیب غیره  
 گذشته کورکے و حال آنکه پیری متغیر کرد مراد  
 پیر بقا سلجی مکن  
 پیر بقا ساله کزین کے کن  
 من کان بین یدیر یا الشیبی رطب  
 کسی که باشد پیش او آنکه پیر یا شیبی رطب  
 و را کیمات نیا قانی هو او جها  
 زمان سواراده شتران در غار سبے خود  
 قطر علی قطرا اذا لفتت نحر  
 قطره بر قطره و چنگل تنق شود چسے گردد  
 یا ما ظرافیه سنل با مسد رحمة  
 ای نظر کنده درین کتاب بخواه از خدا رحمت کردن  
 و اطلب لنفسک من خیر ترید بها  
 و طلب کن براسے خوار ترید برے که بخوایه

لا تحبونی فی المودة منصف  
 پسندارید ما در دوستی انصاف کننده  
 الم یراه یوما فیوضح عن ذری  
 آیا کی بیند آن صدیق آن بویله ندی بزم شد  
 لو سمعت ورق السخی صاحت می  
 اگر شنیدند جانوران مرغزار از اسکرند کن جانوران با من  
 فی است تدری ما یقلب الموضع  
 بنیدانی انچه دیول دروناک است  
 سمعت اذ کان یفتت سرب عدول  
 بر آئینه می شنیدم در و غیا که است آنرا که اول  
 شتیا کاره شفته الصائم  
 چیزه را مانند بست ترین بنده دار که فرشته است  
 و انما یقره الرقیه للنسائم  
 جز این نیست که خوانده میشود انون مرغان بنده  
 و کف تینیر الزمان نذیرا  
 و بس است تغیر شدن زمانه بر اے خودت  
 کور مفری خمی خمی خمی چشم روش  
 کور مفری است که خواب نه بیندیم روشن را  
 یعنیه ذلک من رحم العنا ایتد  
 بے برادندش این امر او چنگل فی خوشنای انور  
 لم یلتفتن الی من غاض فی الشیب  
 انصاف نمی کند سوی کسی که فرودست در تو سوی  
 و نهر الے نهر اذا اجتمعت بحر  
 دو جے بر جوی و چنگل جمع شود در با گرد  
 علی المصنف و استغفر لصاحب  
 بر مصنف و طلب آرزش کن برای صاحب آن کتاب  
 من بعد ذلک نخر انما الکاتب  
 پس آن نیکوئی طلب کن و آرزش مراد بنده آنرا

از نظر من غلطی در این است

یوان لے یوم التلاق مکانه  
 اگر بدستی که برای من روز قیامت جاسے باشد  
 اما المسی و انت مو لے المحن  
 اما کی منتهای آن بویله ندی بزم شد  
 من کنگارم و تو نیکو کار هستی  
 بان که تحقیق بد کردم و طلب میکنم نیکوئی را

قسم دوم در بیان معانی عبارات عربی

اعمال اول و اولی شکر او تمیل من عباری الشکر یا طاعتی قد استجیبت  
 عمل کننده ای فرزندان داود شکر را و اندک انداز بندگان من شکر کنندگان آی فرنگان من تحقیق شکر میدار  
 من عیدی و لیس لغیری فقد عفت له ما بعد ناک حق عبا و ناک باع فناک  
 از بند خود نیست مران بنده را جزین پس تحقیق از بند من آن بنده را نه بنده را از آن بنده را نه بنده را از آن بنده را نه بنده را  
 حق معرفتک ظلل الله تعالی فی ارضه و رب الارض راض عنه اناس علی دین  
 سزاوار شایسته است سایه خدا ایستاده در زمین او و پروردگار زمین را رضی است از آن پادشاه مردمان مردین  
 لو کرم اللکم متع المسلمین بطول حیاته و ضاع عف ثواب جمیل و حسناته و ارا نفع  
 پادشاه خود را انبار نماید بر خود از وی ده سالان را بر آن می زندی او و در چند مردان از خوبی وی او و در کون  
 و روح اولیا و ولایه و و علی اعدائه و شنایه ما علی فی القرآن من آیات اللکم  
 رتبه دوستان او و دشمنان او و با او یک بر دشمنان او و مخالفان او برکت خیری که ظاهر شده در قرآن آیات آن  
 آمن بیده و احفظ اوله اللکم اذا وعد وفا المود من السمار المظفر علی الاعداء  
 امن ده سر او را نگه دارد از فرزندان او را مرد و نیک چون دعه کند و ناکند تا بند کرده شده از فاق آسمان فر فرشته  
 عصمه الدوله القاهره جمال الانام مفر الاسلام سعد بن انا بک الاعظم  
 پادشاه دولت که غالب است خوب بے خلق بر سرگ اسلام سعد پسر امیر برتر  
 شهنشاه العظم مالک رقاب الامم مولی ملوک العربی جم سلطان البر و البحر و الامان  
 پادشاه پادشاهان بزرگ صاحب گردنهای است خداوند پادشاهان و ولایت عربی پادشاه شکی و تری عبادت  
 لایل الایمان و ارث ملک سلیمان مطلق الدنیا و الدین ابو بکر بن سعد بن علی و ام المشر  
 خداوند ایمان را میراث گیرنده پادشاه پسر سلیمان فتح داده شده دنیا و دین ابو بکر پسر سعد بن علی همیشه پادشاه است  
 اقبالها و ضاعف حملها و جعل الی کل خیرا لهما امیر کبیر عالم عادل ظمیر سریر  
 دولت ایشان را دو چند کرد از نگرانی ایشان را گرداند سوی برکتی باز گشت آن مرد و سر و وزیر را که او را در پیش  
 سلطنت مشیر تدبیر مملکت کف الفقر ملا و الغر با مرے الفضل محال اقبالها  
 پادشاه شورت کند تا تدبیر پادشاهی صاحب پناه فقیران جاسی پناهیان پرورنده عالمین و دستار پر خواران بزرگ

اهل فارس ملک انحصار بيمين الملوك والسلاطين باريك فخر الدواعي والدين غياث الاسلام  
 اهل فارس بادشاخ خاصان نقوی و مبین بادشاهان ...  
 والمسلمين ابو بكر بن ابی نصر طلال الشمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف جوده  
 و سلطان ابو بكر بن ابی نصر در آن زمانه خدا تعالی عمر او را در بزرگی کرده اند و سر او را در کشته دارد و در جنگ راه او و جنگ راه او  
 الخرون قبل المولود و الكالمين الغنظ والعاقين عن الناس الشاه لظنفة و الفيل حقیقه طوعا  
 برون آمدن راجش از در آمدن و آنکه فرخوردند گانه خشم ما در گذارند گانه لقبیست را از مردم که سینه پاک سینه بر داشتند  
 و کربا من مولود الایول علی الفطرة قالیوا به یهودان او یهودان او یهودان او یهودان او یهودان او یهودان او  
 و فرخنده یست از بیخ فرزندی که زاده بشود بر طبق اسلام پس بهر دوادر او و دردی که در اندازد یا با نفری یا با نفس بزرگی  
 فلفقه من اسأ علیها اخذت الفرة بالانتم یا رجیم یا عفور السلام فی الوحده والآفات  
 پس نفس خود را و کسیکه بد کند پس بر آنست گرفت اورا بزرگی بگناه کردن ای رحمت کننده ای از زنده سلامت و در زمانی  
 یمن الا شین لی مع الله وقت لا یحیی فیهم ملک مقرب ولا نبی من سل مشا هذاه الا برارین  
 در میان دوی برای من با خدا وقتی است که بگذرد من در الوقت فرشته بزرگ من به پیام بر سر دل و در آن نیکو کاران میان  
 استجلی والاستقار و محن اقرب الیه من جیل الیورید الوقف لایک فان مع العسر یسرا  
 روشنائی و پوشیدگیست و ما نزدیک تریم بسوی او ما بزرگ جان و قفا ملک بشود پس بدستی که ما و شوازی آسانی است  
 تر عجا تر و در حیا اما مردن الناس بالیر و منون الفسک و اذا مروا بالقوم و انکرا ما  
 زیارت کن که در در میان تازیان شود بخت آیا سیر میزد و در آن را یکی از او من بکینه ذاتهای خود را وقتیکه در آن کشته شد  
 قات و القوی حق ان جاهدک علی ان تشرک بى مالیس لک به علم فلما کتفها فیا  
 پس به خداوند بگفت لایق ایشان اگر کار از آنکه ترایران که تشریک آری من بجز کینه ترایران بجز خداست پس ایشان را  
 الملقار حیالک انرا و علی نولک فانت حاله کلا و اخره و او لا تشر فوا و لو قسط الله الرزق  
 مقدار برود الله چو بزرگ زاده شود بر آن پس تو برود اندما آنی بخورد و نوشید و خرج بسیار کند که فرزان گرداند خدا تعالی رزق  
 لعیاد و یعرف فی الارض الخبیثات للخبیثین حتی اذا و رکه العرف قوله تعالی  
 برای بندگان خود هر آنچه سرشی میگردند ایشان در زمین چیزها زمین و ناپاک بر ناپاکان تا آنکه در آید ای فرعون فرقی خدا را  
 فاذا کسبوا فی الفلک و عوا الی الله مخلصین له الدین ان انکر الاصوات لصوت الحجر  
 و قلمه سر او شود در کشتی بخوانند خدا را و در حالیکه خاص میگرداند برای او و در آن رزق اتفاق بدستی که در بر تو از آنکه او در  
 ما تقول فی الامار و قال لا یخیر فیهم ما و ام احد جم لطیفه تخاشن فاذا اختن تیل ططف  
 چه بگوئی در حق مردان گفت نیست نیگونی در ایشان تا و حکم باشد یکی از ایشان لطیف سخن میگوید پس بگناه که سخن شمره بگوید  
 انتم یاع و الناطور غیر مانع یا غراب البین لیت بی و بینک بعد المشرقین  
 خرابیت است و در میان مانع نیست ای زار غ فراق کاشکه در میان من و تو دوری مشرق و مغرب بود

ضرب زید عمر او و کان زید متعبیا لکل الناس علی قدر عقوبتهم فذلک الذی لمتنی  
 زد زید عمر او بود زید تعدی گفته کام کنیز مردان را بر قدر عقوبتای ایشان پس این آن کس است که حالت بگریزد  
 فیه ضرب بجیب زید الی یعلق باب التوبه علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها  
 در حق آن زدن دوست سوز سست در لغت بند کرده بخوابد شده و به بندگان تا آنکه بر آید آفتاب از جگه مغرب خود  
 استغفرک اللهم و اتوب الیک قوله تعالی فلم یک تفعیهم ایما نهم لما رو با سنا انبتهم الله  
 از رخسار بخواهم آن تو است بار خدا بگذارم بسوی تو پس بخورد که تا زنده در ایشان از ایمان ایشان زنده بماند و در آنجا در شایسته  
 بنا تا احسانک فان لم یقبلوا علیک یا نبی اکبر یوم القیمه مسئول ما ذر  
 رویا بیند خوب بستان آنچه بر زنده است از امر مردی و هیچ سنگ پس بفرمودند تا زنده بماند بانیست بگریز که تو در دنیا و آخرت  
 الکتبت ولا یقال من تسببت موت الفقرا راحه ایدی عدوک نفسک الیمن  
 که کتب کردی توده گفته شود که نسبت داری که شریف هستی یا زید که فقیران موجب ام دشانت در حق تو نفس آنکس است  
 جنیدک اعوذ بالشر من الفقر الملک و مجاوره من لا یحب الفقر سو و اوجه الارض  
 در بملوی نسبت چاه بخواهم از خدا ایضا از فقر بگریز که گفته باشند از بسیار بیکدیگر که گفته اند فقیری ای نبوی سیه روی است  
 الفقیر مخزی کا و انفق ان یکون کفر اولک لم رزق معلوم لا ربانیه فی الاسلام  
 فقیر در آن کشت که یک فقری که باشد که آن نبی این شت و ایشان را در رزق معلوم شد تا ایست از فقر از فقر بگریز  
 لمن لم فتمه لا رجمک حفت الخبه بالکاره و حفت النار بالشهوات و من تبول  
 هر آنچه که از آنجا می ماند بر آید بنگار خواهم که در کرده شده است جنت بگردان و کرده شده است در آنجا نفسا  
 علی الله فوجیه عالم عادل مؤید منصور مالک از مته الا نام حامی ائمه الاسلام و اراث  
 بر خدا پس او تعالی است او را که اصل گفته است او کرده شده یا داده شده خداوند ما را در جهان نگارنده چنانچه او را  
 ملک سلیمان عادل الزمان مظفر الدنیا والدین ابو بکر بن سعد زنگی اوام اشدا یامه  
 ملک بتر سلیمان عادل تر زمانه فرزوی یا بنده دنیا و دین که ناشی ابو بکر بن سعد زنگی است همیشه در او خدا تعالی روزگار او را  
 و نصر اعلامه احسن کما احسن الله الیک جدولا فمن لان الفائدة الیک عاده  
 و یاری دهد نیز ای او را بگویی که چنانچه بگویی که حقیقتی بوی تو بخش کن دست سحر که تا زنده آن بسوی تو باز کرده است  
 یهدی به و مولد یهدی اخر اخیال السیف احدی الختین الم اعهد الیک یابن آدم  
 راه یافته شود بسبب احد حال آنکه از خود راه نیافته است شمشیر که خصلت است یک از دو جان بگفته بگویی که تمیز شایسته از آن آدم  
 ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین قال بل سولت لکم انفسکم امر اصب  
 آنکه در پیش خیط از آنکه آن شیطان شمار است دشمن ظاهر است بقیه علیه السلام بگفته بگویی که تا زنده شما کار را پس چه  
 جمیل قال الله تعالی و من تقم من العذاب لادنی و من العذاب الا کبر کل انما تشریح  
 بجز است فرمود خدای بزرگ هر آنچه پیشانم که کلان ما درین دنیا از عذاب آنکه کشتن و در خیزد خیزد تا زنده شود عذاب بزرگ آنکه

در آنجا در شایسته ایشان زنده بماند و در آنجا در شایسته ایشان زنده بماند و در آنجا در شایسته ایشان زنده بماند

قسم سوم در لغات مفردات ترتیب حروف تجویز باب الف  
 رضا جز استقصا تر سامیا صبا قبا افشا صفا عا و ا اعا شاعنا  
 سزا قفا شتا خلا خلا مثلا مسلا سنا خطا افتا لک خدا سنا  
 حصا اقتدا و یا استها بینوا تمنا قضا التجا لجا ما نولیا علیا  
 محابا امضا امینا انقیادا ملا جلسا وینا هانا اشتا و لا کلا راشیدا  
 سواد الیغنا شفا و نا جفا باب الباء و اصحاب حساب ثواب  
 صواب اولوالالباب شباب ارباب حجاب جلالی بواب  
 خطاب خطاب جواب عتاب و ارباب نصب جیب ادریب و ارباب  
 تربیب رقیب تمذیب طیب سزایب غیب حیب اسیب  
 نسیب یکیب زکیب واجب کاذب جانب طالب صاحب  
 مسبب فریب انوب محبوب حبوب عذب غیب عقب  
 کعب شعب شعب منصب صعب مقرب طلب حرب نوب  
 قصب مترقب طرب قطب کوب بوجوب مستوجب نقیب  
 یقیب باب التاء ترتیب مصلحت فخرست موعظت

مست نعمت قربت رحمت قدرت غفلت امت همت رحلت  
 عمت نعمت فؤت مروت رحمت صوتت مزهمت فحمت  
 و نعمت بهجت و حمت نصرت بوقت جلت اذیت کریمت  
 فطنت خیرت حدت خلقت سلطنت ملکت محنت  
 صفوت فطرت ذلت لعنت عدت مدت حرکت صنوت  
 سطوت طلعت مودت نعمت خطت هیبت حشرت شوکت  
 جدیت نفرت بخت غیرت بیات شفت عصمت ثروت  
 خطبت کفایت شدت طبیعت رقت نکبت نعمت طاعت  
 اتانیت اجابت دعوت حاجت بلاعت عنایت شفاعت  
 شمانیت سلامت سیاحت بضاغت قناعت ملاکت جماعت  
 کفایت تجارت عمارت کفارت معاشرت زرافقت خصومت نجابت  
 خبانت اطاعت غایت مهابت حمایت رعایت ظرافت طراوت  
 شکایت آفت مخافت مقاتلت حرارت ریاست معرفت مبارت  
 شجاعت سخاوت عادات سیاحت صباحت لاحت











فراضه با اینکه پایه ترا خذ و تیاره اماره مجادله مناظره ناصیه همواره لا شایسته لاله  
قباله جبارتمه طلیعه بدیه رفقه ذروه و طرد وجه خطه خنده فی بکار اسمی جره کرشمه زمره  
شیره شیره کراله بشیه پیشه صره فقه طلیعه خرمه خرمه خرمه فقه صفره هرزه  
طلعه شکره موجد رهره دقیقه بزه تصیده ملا طلیعه خیره طیره در بوزه برکه انسرده  
بصره کو سیده بسته بخته نمه جره زمزمه بهره بدیه لطیفه باده کو فقه ملا سده  
کلبه زنده جگر به معده در سوده اسلندریه آکنده جزیره آکبینه قبیله و سمره بقره  
ورطه شیوه صدمه کر بوزه دو تیزه و جله لطفه فقره کرم سیده عر بده عرصه ذخره فقه  
جعبه لطفه مکره مکره جره جزیره طلیعه غره غره فقه ذخره و طلیعه مسکه قطعه نکته افواه  
بهاره شاه خاندان خیلگاه فقیه سفید کریه ستوده شکوه کوفه و جفره خیره با الیله  
بهای رای لالی آبادی منابی بردیانی بی تخاشی وادی مملکتانی بیولالی  
جرای شنائی و بی محضری مامضی اذی مادی بی بی تجلی بی فاضلی بی بودی فطری  
سعی جوی سوزوری رودی رای ترقی راضی نوامی ذوالنون مصری علوی  
مخرجه بی بی بی بی ستری مئی بی بی منتقنه نامردی مشتری بقدی کرد بی  
سستی منتقنه پیری تقوی فتوی کسری فتوی برداری مئی فای تمام شد

از سوره ابرار  
در فرهنگ گلستان  
بکار اسمی جره کرشمه زمره  
شیره شیره کراله بشیه پیشه صره فقه طلیعه خرمه خرمه خرمه فقه صفره هرزه  
طلعه شکره موجد رهره دقیقه بزه تصیده ملا طلیعه خیره طیره در بوزه برکه انسرده  
بصره کو سیده بسته بخته نمه جره زمزمه بهره بدیه لطیفه باده کو فقه ملا سده  
کلبه زنده جگر به معده در سوده اسلندریه آکنده جزیره آکبینه قبیله و سمره بقره  
ورطه شیوه صدمه کر بوزه دو تیزه و جله لطفه فقره کرم سیده عر بده عرصه ذخره فقه  
جعبه لطفه مکره مکره جره جزیره طلیعه غره غره فقه ذخره و طلیعه مسکه قطعه نکته افواه  
بهاره شاه خاندان خیلگاه فقیه سفید کریه ستوده شکوه کوفه و جفره خیره با الیله  
بهای رای لالی آبادی منابی بردیانی بی تخاشی وادی مملکتانی بیولالی  
جرای شنائی و بی محضری مامضی اذی مادی بی بی تجلی بی فاضلی بی بودی فطری  
سعی جوی سوزوری رودی رای ترقی راضی نوامی ذوالنون مصری علوی  
مخرجه بی بی بی بی ستری مئی بی بی منتقنه نامردی مشتری بقدی کرد بی  
سستی منتقنه پیری تقوی فتوی کسری فتوی برداری مئی فای تمام شد

مطبوعه ماه جنوری سال ۱۳۱۴

# بین فیض حرمین آرا گلستان کفرکا در ولائینه

فرهنگ زیبا که در آینه الفاظش پر تو معانی لغوی و اصطلاحی بوستان سعدی جلوه گناخت نامش



از تالیف صدر نشین انجمن علم و فن شیوا زبان ادادان سخن جناب سیدابن حسن مشهور مخب معتمدان مطبع

## در مطبعه مئی نوکشتور وقع کنین طبع گردید



بسم الله الرحمن الرحيم

عندليب فامد در بوستان ستایش بسیار از غنای زمزمه پردازست که بشیر آبی ابر چشمش چارچمن گیسوان سر سبز و زیان است  
و از لاله رنگارنگ گلستان جهان با بهتر از نساکم انضالش شگفته و خندان رکعبت هنر اداستان قلم در گلزار  
نفت گل نورس حدیقه جاوید بهار رسالت فخره سازست گلشن دین مبین از بوسله به آیش با صد خرمی به پیر رنگ  
واندا از آرزوی پس ترجیح ز تابعد از کوه علم و فن سراپا زد از من حید ابن حسن عفاذ کوه به انفقار ذوالنهن که از مدتی در از  
رینکه از مشقه عیسوی تا مشقه عیسوی) در نقل و عواطف مریدانه قدردان علم و ادب علم شیخ اخلاق و علم سر و بوستان  
توت شمشاد ریاض مروت در پیش بحر فراست مهر نیر سپهر ریاست حق نبوش انصاف پند صفائی دل صاحب  
بهت و وصله از چند ذی جاوه و والد شگانه نامی و ناموز شهور جناب مستطاب نشی نو لکشور صاحب ام اقباله  
باعترا از زنده به بهر است برم - اکنون که مغموم افند و داز شخصیت و پنج سالگی رسید بنظر پیرانه سری بنیایت خاص  
افتحت را انداختیم که بلا قیاس بر آنچه خدمت از دست و زبانم سه بر آید از راه ترجم خاوند اند به عرض معارضه  
نمی افندش که خماسه اسرار زنجش بیرون از حد قیاس است که بجای آرم اندرین حالت خواتم که سواهی انجام دوری  
کار باسه متنفره مطیع اوقات خود را بقدر طاقت بشری رایگان خدمت و بخار سه سپارم با جمله تنگنایک فرصت  
دوست مید بود تلبینت اند وین کتانی اشتغال میدارم چنانچه فرهنگ سکنه نامه سه که قبل ازین بلوغ رسید و  
دو فی الحال همین فرهنگ بوستان سعدی را بهر شایه که فرهنگ گستان مولفه چندید عبد الله الموسوی مستقیم  
اما بنیها فرق از قدر نیست که در ان بریک سنی هر لفظ الکفا کرده در دین معنای مقدره حساب گنجایش مقام آن سست  
و اگر اینکه در ان عبارات نظم و شعر عربی را تقدیم جائزه شده که زیاده برود و درین اشعار و جزو اشعار غریبی را با ترجمه موخر  
نمودم که کمتر بود لایب در کوه فرهنگهای قلیل با حجم کثیر الفع براسه عامه تعلیم و در مین در هم بر لسه تعلیمین و تعلیمین  
مدرس بودند بسیار است که با دینی توجه روی مقصود می بینند و ز قیمت تلاش و تخصص و شاشی و شروع نمی کشند و اندرین  
فرهنگ معانی شگله و متعارفه هر لفظ را هم نوشته ام که هر کس بقدر استعداد خود فایده بردارد و حال وقت و عافون همتن سست  
دست بند عبار و همتن فدایا تا در نگاه مطیع را در سایه عنایات تویش کامیاب را در بند و کرسته تا نیم دنیا طلبی ازین فن انجا خوش کن

عندلیب فامد در بوستان ستایش بسیار از غنای زمزمه پردازست که بشیر آبی ابر چشمش چارچمن گیسوان سر سبز و زیان است

الف مبروده

آب - زنده پاک کردن کتایه از  
تسلی دادن هم با بی کردن  
آب درون برون حق کردن  
آب چشم - اشک -  
آبگینه - شیشه -  
آبلق - گریزان -  
آوز - آتش دوزخ -  
آرامگاه - جای است -  
آرز - ملج و عرض -  
آزمنده صاحب عرض -  
آسیب - صدمه و گزند -  
آستین نشانیدن - کنایه از  
عطا بخشش کردن -  
آستر - ضربه -  
آغوش - کند -  
آش - ملج و محالفت -  
آشفتن - برهم و هفتبتاک  
شدن -  
آفتاب کوه فتن کنایه از همت  
زندگانی و دولت کامرانی -  
آفاق - گرداگرد - عالم -

الف مقصوده

آگندن - پر کردن -  
آلا - جمع الامت و کوفی -  
اما جنگاه - نشانده مراسم شاهین  
البح - موت و نشانده -  
آوازه - کنایه از شهرت -  
آبوه - عیب جانور سه -  
آبجغن - شمشیر از نیم کشیدن  
آیین - طریقه اادت -  
اسرار - راز -  
اسپانی کردن توایم ادب پرین  
ایسر - بغارت کردن شده -  
استخوان نیم سلا و رنگیان  
اسفند یار - نام پیلوان -  
استوار - حکم -  
استقامت - مدد خواهی کردن  
استار - نام کتاب ترشت -  
استیلا - غالب شدن -  
اصل - بیخ -  
اقصم - گردنا شنوا -  
اعزاز - عزت رونق دادن  
افسوس - طنز و بازده طرافت و سخن  
افطار - روزه کشادن -  
افواه - جمع فوه یعنی بزین مجازاً  
بهنی شهرت ملی نام یعنی قابل آن

اقصی - افران و دورتر -  
اقلیدس - نام کتابت کنیا  
صفت کت فقه سنه کت کت  
اقبیل - املا اقبال -  
اقطع - مراد هاکیر -  
الوند نام کوهی بلند بونی چون  
الپر سلطان - صلح اب سلطان  
نام کت از سلطان سلجوقیه -  
الف - هزار -  
التمهاب - شل از شن آن آتش  
اطلا - به اطلاع بوسی هم گفاری شدن  
ترکیب حرف موافق قاعده -  
آمل - امید -  
انجیل نام کتابی که بر تلمی شد  
انگه - مخفف نگاره آفوق -  
اندام - جسم بدن -  
انکار - یعنی تصور کردن -  
انبان - فرمین -  
انبار - شریک و همتا -  
انگشت - بزور ن نهادن  
عیب گیری کردن -  
انگشت چمچیدن کنایه از شمار کردن  
انجوب - میان بندای سینه

باب الف مبروده و مقصوده و تهرتیب و تفصیحی بار عایت حروف اول و ثانی

است با لغت  
تفسیر فرهنگ  
تاریخ لغت  
راوردین  
از تاریخ لغت  
گوشه زشت و  
زیادت  
معنی لغت  
از لغت معنی  
معنی لغت  
بافتح و غفر  
سرت و غلم  
علا اول لغت  
که گویند لغت  
این کوه شست  
گروه بست  
دوازده هزار  
چند از لغت  
ستار دار  
معنی لغت  
باز و لغت  
بافتح و غفر

اندروز و نصحت و پند -	اوران فگندن -	ایست - امر ایستادن -	ایزد - نام خدا تعالی -
انار سفرت آب -	اویاش - فرومایه -	ایوان - کاخ و دالان سالکان -	ایمن - امانت و ایمن باند -
انگشت کوچک بر بینی -	آوی - حماه او -	ایشانه - داد و درش -	ایدر - یعنی اکنون -
اقح - بلندی -	آبرزن - دپوشیطان -	انگ - تصنیف این هم اشاره -	ایاب - بازگشت -

باب بی موحد تازی

بالا و پست - مراد آسان و سخت -	پایا بی کوهی - نام بزرگی -	پارشدن - بلند شدن -	بط - مرغابی -
بالا و شبیب - آسان زمین -	دانا کوکوشین بود -	بزه - بچه گو سپید -	بنداد - در اصل بیغ داد بود -
بالا - قد -	بخیل - مسک -	برگ - سبب جمعیت و سلامت -	افتخارگاه نوشیدان لانا نام شهر -
باز - جانور سه شکاری -	بخیله - بر روی گرافتادن -	برخ - باره و حضور بهره -	بقال - در علم لغت غلبه فوثر -
بال - بازه و درم و هم پیرین -	کنا یاز فاش شدن راز -	برخی - یعنی مازکی مشهور و -	است زد - این معنی تره فوثر -
بازارگان - خرید و فروخت -	بهر گم - به اهل -	بروزن کنی معنی فدی تریانی -	بقعه - جا و سرس و فغان -
کنندگان بازار -	بهر سیاه چهارده شه -	برینا - جوان -	بقره - نام یکی مجلس سکندر -
بانج - خراج -	بهره هر چه نماند کنایه از بیوفی -	برجاس - نشانه تیر و غیره -	بکم - رنگ -
بافتر - مغرب هم مشرق -	بزه - محفت بود -	بر روی کار - ظاهر -	بکت بزادن - باسران کردن -
بایدان - عزیز علی یادام -	بدرسکال -	بمزن - کوچه -	بلاغت - ایراد کلام و تفصیل مقام -
بارگاه - جا بار او شایان -	بدرج - نادر و نه پدید -	بزرگی - اندک درین معنی ظاهر کردن -	بلیان - اهل لاله آمانند بلال -
نوعی از فیهای سلاطین -	بدرج - خراج دور بافتن -	بزرگم آوردن - تیرگی و استیلا -	بیم - ترس و خوف -
باپس - بل واپس -	بدره - معنی کیفه -	بسیج - ساختگی و قصد -	بم - تار و سیار ساکنان از بلند و دوت -
بادوست - تیدست -	ببری - پاک بے عیب -	بسی بر نیاید و بجز نگذشت -	بمگاه - نیمه -
باز و کشادان - ستود شدن -	ببر - کنار و پیش و سیند و شمر و شتر -	ببند - کافی -	بن - پنج -
باری - بربا نکت قبول استعمل -	بزن جوان پستان آن -	ببیشتر - شده و بنده -	بنی فاطمه - اولاد حضرت فاطمه -
بادپای - کنایه از سیر اسیر -	بزنشست - سوار شد -	بعصیر - بنیاد و آتا -	ببوس - بسیار بوس -
بالوعده - جا بر زمین آنچه کار فنا -	ببر و مند - کامیاب -	ببصره - نام شهر از عراق -	ببول - شاشه -
بادونج - بیوده گو -	برگشته - بر هم و در هم شده -	ببصافت - ال اسباب -	ببوم - سرزمین -

بهرام - نام شاه عراق -	ببی بزرگ - بی ساز سلمان -	بهره - حصه و نصیب -	بهلول - مرد خندان و دو -	بهراموس - حریف آرزو مند -	حضرت داود علیه السلام -
بیل - بگذار -	بیماری - شسته - بندی رود -	بی - بی -	بیشلو - قوم دنام عارفی -	بیک - بیکان و شاف تیر -	بیل - تیز بیکان تیر مانند -
بیب - سوز -	بیکتی - چاد و شترنج -	ببهن - نام آرد شیر سپر -	ببهاکم - چار بایان -	ببیل - کمال آهنی سر چن باشد -	ببیل - کمال آهنی سر چن باشد -
ببهرمن - نام آرد شیر سپر -	ببیت المقدس - نام -	ببینوا - منقرض و بیایمان -	ببیداو - تتم و ظلم -	ببهرور - ده هزار -	ببهرور - ده هزار -
ببسیان - نام پسر گویا پهلوان -	ببیت المقدس - نام -	ببیت المقدس - نام -	ببیت المقدس - نام -	ببیت المقدس - نام -	ببیت المقدس - نام -

باب بای فارسی

پایگاه - مرتبه و قدرت -	پایاب - هندسی و پانی کی -	پایا - زجا برون - قدرت -	پایا - کس - چو کیدار -	پایام - مهبل فام رنگ -	پایانگ - مخفف پلاننگ -	پایندی - باگدور -	پایان - جزیر دیار چینی منشش -
پاینگ - سایه و نور -	پایون - پیروین - هندوی جلیتی -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایشیم - چون بیزه تاگز -	پایشیم - موم و سن غیره -	پایشیم - کنا ای از نا بینا -	پایشیم - کنا ای از نا بینا -	پایشیم - کنا ای از نا بینا -
پاش - جنگ خصومت -	پاوش - غرور و معذرت -	پاوشده - پانگ -	پاوشده - کنا ای از نا بینا -	پاوشده - کنا ای از نا بینا -	پاوشده - کنا ای از نا بینا -	پاوشده - کنا ای از نا بینا -	پاوشده - کنا ای از نا بینا -
پارسا - پرسیزگار -	پازش - غرور و معذرت -	پازش - غرور و معذرت -	پازش - غرور و معذرت -	پازش - غرور و معذرت -	پازش - غرور و معذرت -	پازش - غرور و معذرت -	پازش - غرور و معذرت -
پایب - هندسی و پانی کی -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -
پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -
پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -
پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -	پایوشده - مراد پرانگده -

باب تایی شناة فوقانی

تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاامجد - مدد کردن -	تاامجد - مدد کردن -	تاامجد - مدد کردن -	تاامجد - مدد کردن -
تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -
تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -
تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -	تاریخ - وقت -

باید که در این کتاب  
تفاوتی باشد  
در بعضی کلمات  
که در لغت  
نمائیند  
چون کلمات  
بسیارند  
که در لغت  
نمائیند  
چون کلمات  
بسیارند

باید که در این کتاب  
تفاوتی باشد  
در بعضی کلمات  
که در لغت  
نمائیند  
چون کلمات  
بسیارند  
که در لغت  
نمائیند  
چون کلمات  
بسیارند

تبریز نام شهر باخر سید و خاقان بخیل - تنظیم کردن -	آتابکان - شیراز بن نگل - تکاپوی سوادوش آمد شد -	تصویف - تبدیل اطلاق لفظ - تضرع - ناری کردن -	تبریز نام شهر باخر سید و خاقان بخیل - تنظیم کردن -
تار - نام شهری از ترکستان تیر - خلعت تار -	تلش - نام پادشاهی - تلگ - دیدن قدم -	تطاول - دست زاری کردن تظلم - فریاد کردن -	تار - نام شهری از ترکستان تیر - خلعت تار -
تخل - بردباری کردن تخول - حال کردن غیر -	تلرگ - ثزاله - تل سرگ - پشه توده خاک -	تقنت - عیب خالی در بیخ داد تقلل - بهانه گفتن -	تخل - بردباری کردن تخول - حال کردن غیر -
تدیج - آهستگی کردن تربت - خاک قبر -	تلعت - رایگان - تلمیس - کرد فریب -	تعلق - نوعی از تیرنی گان تغابن - زبان -	تدیج - آهستگی کردن تربت - خاک قبر -
ترک - نقیض تاجیک - تریاک - دوائی افسه سم -	تلمین - یعنی تزلزل - تمتع - بر خورداری یافتن -	تغو - آب دهن - تفسیران - مراد و معنا -	ترک - نقیض تاجیک - تریاک - دوائی افسه سم -
ترش روی - مراد بخلق تره - سستی که سبزه ترش خند -	تمثال - صورت - تمت - گمان و فرضی -	تفت سینه - حرارت سینه - تفقد - مهربانی -	ترش روی - مراد بخلق تره - سستی که سبزه ترش خند -
تراید - ترش میکند - ترنج - خدا را با پای یاد کردن ترسمان الله گفتن -	تنگ گان - مراد ملک گان تنگ نای - کوچک تنگ -	تقلید - پیروی کردن - تکلف - بیخ بردن نادان تجزی ظاهر کردن و حقیقت نباشد -	تراید - ترش میکند - ترنج - خدا را با پای یاد کردن ترسمان الله گفتن -
تشریف - دعوت و بی خلعت تشنیع - سزانش کردن -	تنگ دل - نرم دل - تنگ دل - تیر - نام ماه خزان -	تکلف - بیخ بردن نادان تجزی ظاهر کردن و حقیقت نباشد -	تشریف - دعوت و بی خلعت تشنیع - سزانش کردن -

تنگ بینی راه  
کوه و نام  
در این زبان  
کرمانشکر  
نوشته است  
تنگ  
بود در سلیمان  
سبزه ترش  
ملک بجان  
بنام خردی آن  
که از هزار  
سے خرد است  
تیرش بودی  
که بجان  
آنستنی بران  
غارت دیدار  
زندی

باب شای مثلثه

شیراز - پرورین آن شش ستاره است متصل مهریگر بر فلک مرشم -	شیر - خاک نماند زیرین ختم شعبان - مار بزرگ از دکان کوچک -	ثوابت - ستارگان غیر متحرک که حرکت نبات خود در هشته باشد -
--	---	---

باب جمیع تازی

جاوه - مرتب -	جاوید - جاویدان - پاینده -	جاوه - راه کشاده -
---------------	----------------------------	--------------------

جان پرش بود و قتل و خون جاسوس - پوشیده خبر رسا - چشم گیتی نما - اینجا که از دل - چهل - بحث خصوصیت - جراح - زخم دهنده - جرم - گناه - جرم - چشم و چشمه و تن - جره - باز جانوری شکاری - جزائر - جمع جزیره بندی تا بود نام بند و فی گان -	چشم - پل آب - جسد - تن و جسم - جده - سوی مرغول - جفا گستر - شکار و ظالم - جراحی - زخم دهنده - جرم - گناه - جرم - چشم و چشمه و تن - جره - باز جانوری شکاری - جل - پوستوران مغرب گل از هر درخت -	جمال - صفات ظاهری - جمیل - نیکو و حسین - جشنید - نام شاعر حکیم پیشه - جهم - همان چشمید - جنایت - گناه - جور - ظلم - جولان - دو اندک اسپت جوزا - نام برج و دو سپیکر جو زوش گندم نما - کنایه از محل و دغا باز -
--	---	--

باب جسم فارسی

چاشت - طعام صبح - چاوش - نقیب - چاپا بوسی - نمشاد و چرنیانی چالش - خرمش - چرخ - هر چیز حرکت و روی کننده مثل چرخ دولاب بخیره -	چشم بد - بر کشت زار سازند چند - بوم - چکل - شهری از ترکستان جن غیر چمیدن - بناز خرمیدن - چنو - مخفف چون او - چنبر - حلقه دانه محیط	چشم بد - بر کشت زار سازند چند لا - یعنی چند تا - چوبه - مراد اینجا تیر - چوبکشن - تقاره نواز - چهر - مخفف چهره - چه - مخفف چاه -
--	---	---

باب های حطی

حامل وحی - کنایه از جبرئیل حانوت - دکان - حالی - همانوقت - حاتم - نام مردی ریخته دو انمردی شهره آفاق -	حاصل - رسن - حجوب - جمع جب یعنی دانه - حجاج - بن پوسن تقنی - نام پادشاهی سنگار - حجاج - جمع حاج کفنده -	حجاز - نام زمین در عربستان که مدینه و طائف و مکه شهرها در میان نجد و نهادند - حجت - دلیل - حجین - املا حجاز که مدینه -
--	---	--

جام گیتی خاتون جام  
جام حشید و جام  
کینه است جام  
دناست جام  
هر دو است که  
بیشتر جام احوال  
کرده و کینه  
جام ساخته  
اول جام  
عالم بران ریخت  
می شد و جام  
بهر بیت از  
جاریه نوشی  
عالم اجل جام  
زندی و چون  
را جامی بود  
آرزو حجاب  
از آن جنبش بود  
سے آورند

حرف - معامله و کسب - ن	حرفون - اسپ سرکش	حصار - قلعه	حلقه بر زردن - کنایه از
حرف - بالک صنعت -	حرفا - هندی گرگت	حضر - هند سفر	فتح الباب کردن باشد
حرف - پارچه پریشم بافت -	حسیب - اما حساب	حطب - بهیزم	حلقه در گوش - طبع و زانبره
حرفان - پارچه کوبیده آن ترش	حسود - به خواه	حمام - گرمابه	حمام - کوبیده
افروزند و چیزیکه آتش	حسرت - افسوس دروغ	حمام - کبوتر	حمام - کبوتر
ورد گیرند	حسک - قارچا پهلوی هندی	حماول -	حماول -
حرف گیر - عیب گیر	گوهرد -	حکایت - نقل	حکایت - نقل
حرم - شکوی خانه -	حسام - تیغ	حلم - بردباری و آبرو	حلم - بردباری و آبرو
حرنه - نگاه بانی و حفظ -	حسیس - گیاه خشک	حله - لباس فرود جامه شبی که از	حله - لباس فرود جامه شبی که از
حرب - جنگ کارزار	حشو - آگدن بمینی عیب	حلقوم - ناله گلو	حیات - زندگی

باب های مجمه

خاصان - مراد اولیا و انبیاء	خبیث - بد باطن	خرق - لباس روحانیان	خشت - نیزه کوچک
خانی - عوض کجک چشمه آب	خبث - بد باطنی	خرؤل - هندی رانی	خشکال - سال قحط
خامی از زردسکوک ایچ در توران	خجل - شرمزده و نادم	خرنجه - هندی کیمی درختی	خشم - غصه و غضب
خان العین - در دیده نگاه	خداوندگار - هر کس بمینی حساب	خرمهره - هندی کوهی	خضم - عدو دشمن
خاشاک - کاه ریزه	خدیو - خداوند بادشاه	خروس - زرباکیان	خضاب - نیلی کوهی که کشند
خاطر پریش - اسم فاعلی کسبی	خدم - چاکران	خرچنگ - سر طائی کیکره	خطوه - گام و قدم
ای پریشان کننده خاطر	خده - زخار	خران - موسم برگ ریز	خفوق - زشت روی
خاک - نام مقام	خرد - ریزه ریزه	خشم نام - چشمه پر نوشیدنی	خندان - تراگند و چلند
خایسک - سطره هندی تیره	خرام - امر از فرامیدن	خسپیدن - خواب کردن	خلیل - دوست و رفیق حضرت برادر
خام - سله پر موی زین	خرمن -	خساست -	خلاق - نیک فونی
دکت بهم -	خرابات - مشه و بماند	خهران - عمه - اشکریه	خلف - فرزندان
خامش - محفت خاموش	خراب - ویران	خزیدن و جشید و غیره	خلافت - جانشینی و تسلط
خامیر - خبردار	خرده - ریزه هر چه بزرگتر	خجست - جمل و اساک	بر تمام پادشاهان سلام

کتابت شده است  
در این کتاب  
بسیار از لغات  
فارسی و عربی  
و ترکی آمده است  
و در بعضی موارد  
تفاوت آن را  
نشان داده است  
و در بعضی موارد  
نیز به معنی  
و اطلاق آن  
توجه کرده است  
و در بعضی موارد  
نیز به معنی  
و اطلاق آن  
توجه کرده است

خلوت - تنهایی	خوان فراز کبیرا و معالی عام	دشقت کشیدن -	خیر - نیکویی
خلاص - رشکاری	خواجیه بخت و نشر - کنایه از	خور - آفتاب مهر آسمان	خیال - گلابی که در سران
قله - بهشت	محمد مصطفی صلی الله علیه و آله	خوبه - علف جوان رسیده	خیانت - فعل و نام است
خلق - کسند	دبشت و نشر در زمین که نیک است	خوارزم - نام شهر از ترکستان	خیره روی - سرکش شیخ یا
خلال - کنایه زبیریک نزار	باشد	دوم دالی - آزاری بگویند	خیره - بیجا و تمیز
خنک - سرد خوش	خوان گاه - ننگ خانه	خول - در آب در آمدن شکر	خیال - چنار دو صورتیکه
خنده پیرایی - تبسم	خوشیدن خشک شدن	رختن -	در آب آینه نمایان بخواب
خوان نیا و خوان گرم	خون رزون - غم خوردن	خواندن - طلب کردن	دید و شنید و در پیداری

باب دال مهمله

دارا - دارنده و نام پادشاه	دارخانه - تفریحگاه و تفریح	دراست - یعنی اشرافی و تمام	دست در فون آشتن
شهر و ملک ایران	دخت - ترخیم دختر	دختر ناقص -	کنایه از سعی کردن کشتن
دائی - خواجیه نگاه ازنده	دو - چار پایه درنده	در رزق زردن - کنایه بهشت	دست بر لب گرفتن
دار السلام - بهشت	دریا خون - کنایه از دریا	در میشت خود سر گرم شدن	کنایه از لقب کردن
داورد - حاکم عادل مراد خدا	دشمن آبی -	در غله - وسط غله	دشمنگاه - قدرت و ترس
داوخواه - فریادی	درود - رحمت خدا	در آج - هندی تیر جانوس	دست بدندان - دندان گزند
دانگ - ششم حصه درم	در پیغ - تا سفت	در بند - نام شهر قریب شروان	کنایه از پیشانی حسرت بر روی
دام - جانور وحشی غیر درنده	در پیوز - گدائی	دین فاعل در میان در ولایت	دانسوس خوردن
مانند آلود غیره	در کونون - در نیمه پیش بها	در بروج - نامه و کتاب	دست بافتن قابریافتن
داود طائی - شیخ ابولیمان	در پایی فلکندن - کنایه از	در زن - سوزن	دغالب بدن
بن خیره او طائی از کبرای	از اجمال قیاس کردن	دست در اون بیسر شدن	دست و آستن - کنایه از
مشاخ -	در شست - سخت و بگران	در بیعت کردن	مخوف کردن
دبلیه - نام رود زیرین از جهار	در خورد - لایق و سزاوار	دست رس -	است چیر - غالب استولی
هر رود را هم گویند	در رنگ - تاخیر	دست بر خدا - کنایه از تهنیت	دشان - مکرونیله
دخمه - گورستان گبران	دیگ فروملدن - عاجز شدن	دستار بند بر او عالم قضا عمامه	دست از درون آشتن

کتابت شده است  
در این کتاب  
بسیار از لغات  
فارسی و عربی  
و ترکی آمده است  
و در بعضی موارد  
تفاوت آن را  
نشان داده است  
و در بعضی موارد  
نیز به معنی  
و اطلاق آن  
توجه کرده است  
و در بعضی موارد  
نیز به معنی  
و اطلاق آن  
توجه کرده است



کنایه از زرد کردن -	دلق پشمینه کند درویشان	دو نیم - دوپاره -	دیوان - کچری -
دست از کار و شوق کنایه	دلدل - نام غجری سفید	دوک - آنی باز کردار ایشان	دیوید - کنایه از شیطان
ترک خدمت کردن -	مائل بسیاری -	دوش - شب گذشته -	سرکش - بختور -
دست از چشم او تفرق شدن	وم در کشیدن غلوش شدن	دواب - عرفا بهی ستور -	دیر یاز - زمانه دراز -
دست بوج - مزد دست -	وینع - اشک و آب چشم -	دور - زمانه -	دیوان نهادن - عدالت
دست و قلبه کردن - کنایه	و نادم - دم برم -	دو بیست - دو صد -	کردن -
از قلبانی و قبه گری -	و شوق - نام شهر تحت گاه شام	دولاب - چرخه کبشی از چایه	دو بیستم - پنج باد شاری -
دست بردل - کنایه از تمیز	و مار - پلاکی -	دوده - خان دمان -	دیو سفید - نام پهلوانی
دو پیمان -	دم بی قدم - مراد قول بزل	دو تکام - کنایه از دل و دلستان	ما ز درانی و کنایه از دیو قوی
دستور - وزیر -	دنبال - کسیر حقیق مویانا	دو آن - مزید علیه دو -	سرکش -
دشنه - نجس -	دندان تیز کردن - کنایه	دوشاب - شیره خرا پنجه -	دیگدان - مراد کنایه از نخل
دشوار - دشوار -	طبع کردن و کینه نمودن -	دوشت - تیر و فن عقل -	دوشی - روز و شب گذشته -
دغل - دغاباز -	دنیارست - بخیل -	دمل - هندی دھول -	دقی - نام ماه بهار -
دگه - دکان زمین بهوار -	دندان بریز فاییدن -	دو حقان - سالکن رئیس تریه -	دیر - بیت خانه -
دگان - مرودن کاوست	کنایه از گفتن سخن ناشی بر عدوت	دو بی - زمیندار -	دیار - صاحب ار -
دور فارسی تحقیق مستعمل -	دندان بکام بردن کنایه	دو مده گوی - پرگونی	ویس - کلمه تشبیه معنی مانند
دل افکار - دل خسته -	از کامیاب شدن -	دو شازخاے -	پهون - رود دین و نند آفتاب
دلو - هندی دلو -	دو کون - مراد دنیا و آخرت	دو خدای - صاحب قریه -	دو خوردین - یا مانند جور -
<b>باب ذال مجمله</b>			
ذیل - دامن -	ذلت و خواری -	ذوالنون - مگر نام غار کمال	ذوقن - زرخندان -
<b>باب راء می ممل</b>			
راحی - ششبان -	راج - منزل -	رحمت - هم بانی و مغفرت -	رز - دخت انگور -
را حله - منزل نگاه -	رجا - امید -	رجیل - کوچ -	رسید - معنی رسیدن -
رائع - صحرانگشت و مرغزار	رجیم - راننده درگاه خدا -	رخنه - کنایه از عیب -	رسل - جمع رسول پیغمبر -
ردامن - کوه -	رجم - زهران بچه داند	رقام - سنگ سفید و نرم -	رشم - آیین -

دلدل - نام غجری سفید  
 دوش - شب گذشته  
 دور - زمانه  
 دو بیست - دو صد  
 دو تکام - کنایه از دل و دلستان  
 دو آن - مزید علیه دو  
 دوشاب - شیره خرا پنجه  
 دوشت - تیر و فن عقل  
 دمل - هندی دھول  
 دو حقان - سالکن رئیس تریه  
 دو بی - زمیندار  
 دو مده گوی - پرگونی  
 دو شازخاے  
 دو خدای - صاحب قریه  
 ذال - ذلت و خواری  
 ذوالنون - مگر نام غار کمال  
 ذوقن - زرخندان  
 راج - منزل  
 رجا - امید  
 رجیم - راننده درگاه خدا  
 رجم - زهران بچه داند  
 رقام - سنگ سفید و نرم  
 رشم - آیین

رست - از رسیدن -	رقص - پالی کوب -	رود - شغف میسر - روشن دل -	رو به بندگی - لایمی جانور
رشوت - پاره از حق خودک	رکیب - باار کار بحدود	رود - فرزند -	رود کردن - معنی بسین شدن
بکار سازی کسی دهند -	رکن - نهاد -	رودبار - نام شهر در میان	روزگار ان - مزید علیه روزگار
رطب - خرمایه تر -	رمنق - بقیه - جان -	گیلان و قزوین -	رسمی - غلام و بنده -
رعده - آواز یانام فرشته -	رغال - جمع رمل معنی رگیه	روشن قیاس - عاقل است	ریش - زخم -
ریخت - بلندی -	ردان - مجاز بنه روح -	روستانی - دهقان -	ریاست - معنی مشرعی
رفع دیوانی - کنایه از حسد	روز امید و بیم - مراد روز	روی زرد - کنایه از شرمند	ریسمان - مراد از کوه و جبلت
دیوانی -	قیامت -	دترساک -	د اختیار دادن -
رفیق - نرمی -	روین - هندی شدها	روضه - بنه زار -	ریو - کرد جمله و زویر -
<b>باب زای مجمله تازی</b>			
زال - پیر فروت -	زحل - نام ستاره برفلک متهم	زهره - گروه -	زهره - چله کمان -
زاد بوم - وطن اصلی -	زحمت - گزند و آواز دادن	زخمی - مختصر زمین -	زهر در کام - کنایه از تلخ کام
زابل - نام دلایت بوستان	زحمت - شکستگی و زدن نظم	زندان - محضت نیند ارمان	زهری - کلمه استعجاب معنی نوشا
زاوستان - بابدال و او	زرق - حیل و مکر و فریب و ساختگی	زندانی - قیدی -	زهره - تلخ مراد قوت و قدرت
از بایه سوده لایت آباد	زریح - کشت -	زندان - حبیب فرود بردن	زهی - جاش صورت و بهیبت
ابداد رستم پهلوان -	زرد - چاه آنی که بر زرد غلظت	کنایه از ترا قبه کردن -	و طرت -
زبان آوره - شاعر و فصیح -	زراف - شتر گاو جانور	زخمیل - ابان رویشان	زیرک - عاقل -
زبان آوری - طلاقت	زر مرغی - زرخا ص -	زنگبار - ملک زنگیان -	زیر لب گفتن - کنایه از آهسته
لسانی -	زر دو بیانی و کیتا در راه	زوال - فقر - طالع بد -	گفتن -
زبان دان - سخنور -	زرنج - هندی میل جانور	روزگار شمر دن - سی زمانه	زبان - نقصان -
زجر - ترسانیدن از کار	زقوم - هندی تخمور	سعد و زندگانی کردن -	زیر - بیاد مرودن بار یکله دانه
بازو آستن -	زال - نریندگان از خطا و جرم -	زورق - کشتی کوچک -	زیرت - روغن زیتون -
<b>باب زای مجمله فارسی</b>			

دلدل - نام غجری سفید  
 دوش - شب گذشته  
 دور - زمانه  
 دو بیست - دو صد  
 دو تکام - کنایه از دل و دلستان  
 دو آن - مزید علیه دو  
 دوشاب - شیره خرا پنجه  
 دوشت - تیر و فن عقل  
 دمل - هندی دھول  
 دو حقان - سالکن رئیس تریه  
 دو بی - زمیندار  
 دو مده گوی - پرگونی  
 دو شازخاے  
 دو خدای - صاحب قریه  
 ذال - ذلت و خواری  
 ذوالنون - مگر نام غار کمال  
 ذوقن - زرخندان  
 راج - منزل  
 رجا - امید  
 رجیم - راننده درگاه خدا  
 رجم - زهران بچه داند  
 رقام - سنگ سفید و نرم  
 رشم - آیین







گلفام - گلنگ -	گویی ربودن - غالب مدن -	گوپال - گز آهزی و تخت آهزی و	دوم و سه -
گم کردن - صانع کردن -	گوشت آشتن - کنایه زودین -	چو بین غوما نام مبارک -	گیدی - مرکب از گید یعنی
گنج خارون - اینجا کنایه از	نگاه آشتن و متوجه شدن -	گوا - محقق گواه -	غلیوز دیاسی نسبت و مراد
گنج عرفان -	گوشیای تکیه کنی از ستاد علی سیدیا	گیتی - عالم دنیا -	مردی که رجوع لیت و غیرت
گنجه شریاییین تر و دشروان	گو - محقق گاو -	گیلان - نام ملکی -	نداشته باشد -

**باب لام**

لالا - روشن -	لاغ - زل و ذرافت -	لاطمینت - مهربان -	واعتراف شامل -
لااهی - احاطه کردن توأم -	لاوغم - کلمه نهی و ایجاب	لاطف - باریک بینی -	لوا - مرد را بزرگ -
لاشاره - بکار طبعی از الاله	بسیار انکار و اقرار -	لاطف - احسان و کفوئی -	لولاک - اگر بودی تو -
محمد رسول الله -	لاول - کنایه از تیر می چواری	لذبت چیزیکه بدان بازی	لوس - بملق
لات نام تبی بود باطل شکرین	از کارے -	کند و تصاویر جامه کردان	و چرب زبانے
لابالی یعنی باک ندم دوم	لبش پوشیدن جامه پوشش	دختران سے بازند -	فریقین -
فارسی معنی شخص لب پر و	لبت بانان مرد و درین بسیار فرود	لگت زدن پلے -	لوم - ملامت کردن -
بیابک ستیل -	لحن - آواز خوش خوشخانی -	زون -	لکو و لکب - بازی -
لاجرم - ناپار -	لحه - شکافت گور -	لم و لا شام - رفاری معنی	لیم کیله خود خورده و پیروز و چ
لانه - آشنایه و خانه زنجور -	لشکری - سپاری -	سبب پرسی و حجت -	لین - نرم -

**باب میم**

ماجرای چیز گذشته یعنی احوال	مجیب - قبول کننده -	محمود - ستوده -	مدح - تعریف -
ماهیت - حقیقت -	مجال - معنی قوت متحمل -	مخض نام رنگ کنایه از قیامت	مدام - همیشه -
مان - له افانند یعنی گذشتن	مجرم - گناهکار -	مخترم بزرگ و خرد شده شده	مدبر - تدبیر کننده وضع قانون
مامون - شید پسر بدون شید	محیط - درگیرنده -	مخمس - هندی کسولی -	مدبر - بد بخت صاحب دیار -
نام پادشاهی از قفقاسی عباس	مخامد - خوبیا -	مخلص - دوست بی ریا -	مدبرین نام شهرت منزل از صر
مادی - جای بازگشت -	مجال - نال و دنی -	مخمت - چیز -	مدغم - پیوسته -
مقاصد مردمان -	مخمسب محاسب نام -	مخمت - ستودن -	مرکب - اسب -

مکر - سر زین -	مستجاب - قبول -	مستعل - بیچاره -	ممنی - خودی -
مردت - سرد انگلی -	مستمار - میخ آهزی -	معظم - طراز کننده جامه -	مشهور - فرمان -
مرقع - بلند -	مسلم - درست -	معرف - کنایه از چوپار -	مشاجه - با هم راز گفتن مراد دعا
مرغزار - سینه زار -	متسع - شتر نده -	معقر - خود -	منزل - فرودگاه -
مرغی - چوپان -	مسقط - غالب -	متغیل - هندی بیول و رفت -	منعم - مالدار -
مرغی - سر ادبیل و قمری	مشت کنایه از مقدار قلیل -	مغ - قوم آتش پرست -	مغیل نیزه خنجر جراحات و د
مردوس و غیره -	مشرق - صاحب دیوان -	ملکول - طوق کرده شده -	منابرک مراد مراتب -
مرفوع - بلند برداشته شده -	مغینه کچوری -	مفناک - گوش زدن -	مغزک - مغز تری و قیامه -
مترالی - ریاکار و مکار -	مشقت - میخ و پنجه کشیدن -	مفلس - تنگ دست رازر -	مفلس - سکر و تیره -
مرقع - فرقه -	مشت نون - کنایه از زرد راد	مقر - قرارگاه -	مش - احسان -
مرفق - آویختگی هندی کندی -	و پهلوان -	مقبول - صاحب قبال -	منازه - ایغرور و غمز کن -
مرغز - نام موضع -	مشقت - بکار در شونده -	مقصود - مجره -	مشیاع - بسیار منع کننده
مرداو - نام ماه هندی دوم	مشهد - بازیگر -	مفعل - گرز و عمود و صمغی -	مشطر - دیدار -
مردیا - آفرین شاهامش -	مصاف - جنگ نبرده -	مکافات - پاداش -	مشاخ - با فواید نند شران
مرد و قصبه در ایران -	مصقل - آرزوی کردن -	مکان - کنایه از مرتبه -	مشقار - نول -
مرصع - هندی جزاؤ -	مطرب - سر آئیده -	مشکل - زربافته -	مشغلی - روشن گشاده -
مرجات - اندک و قلیل -	مطبخ - باورچی خانه -	ملت - دین و مذہب -	مشات - نام تری -
مرستنی - بی پروا -	مطران - حاکم ترسیان -	ملک - فرشته -	مشیح - مراد از زلفیت -
مستور - پوشیده -	مطالم - جمع مظهر گناه -	ملامت - سرزنش -	مشاخر - سورخهای بینی -
مستطیر - پشت پناه -	مختره - خرق عادی که بغیر از	ملح - هندی شادی -	مویه - حکیم دانشمند -
مستقیم - راست و قائم -	مخمر رابدان عاجز کننده -	ملازم - پیوستگی کنده همیشه با شنده	موش گور - هندی چچوندر
مستکبر - بهادر و مغرور -	مخط - خوشبو کرده شده -	مجلس - دیدن نسبت نوکرا گویند	موسی - بهتار معنی استر -
مستقیقی - صافی و بی همتا	مهور - آباؤ -	محل - شراب -	مویا - آاده -
مستور - سر نشود -	ممدون کرمی نام مرد آری	مملک صالح نام پادشاهی ملک شام	مسط - جاسه درود آمدن -
مسام - سورخهای بن مو -	مملک - آباؤ کننده -	مملکت - سلطنت -	مسمان - بزرگان -

مشغول - در این زمان  
 با وجود بی کفایتی  
 از این کسب  
 آید

ملی اشاره  
 به کسب و کار  
 در این زمان  
 که از این  
 کسب  
 آید  
 اشاره  
 به کسب و کار  
 در این زمان  
 که از این  
 کسب  
 آید

چتر - سردار -	مهر - کابین -	میل بلبلی خمدان و خوش	سیر اهل - مراد پادشاه بلبل -
قند - گواره -	میس - هولناک -	میل - تشایک بر آشتخت	میخ - ابرو سما -
خس خنی ز بلبل کنی گداشتن	مهره پشت پاره آهوان پشت	فرنگ نصب کننده -	سیر زر - زیر چادر شلواری و غوط -
مهاشیرک - لنگر فاند -	میان و عهد سوا ماه ذیقعد	میان بستن کنایه از مستور شدن	مینو - بهشت -
<b>باب نون</b>			
تام بر دار - نامور -	نخچیر - شکار -	نظامیه - نام مقایسه -	نوشین - شیرین -
تاظر - دار و ده گنایه از عاوس	نذیر - سمانده از عذاب و نوح	نغم - آرس -	نوم - خواب -
دهر کاره -	نرگس - نایم نون کنایه از چشم خوب	نفره - آواز شوق -	نوقاسته - بیان آموزنا تجربه کار
ماز - صد نیاز -	نرگه دیو - دیو سوت زبردست	نتر - خوب ناورد -	نوا - جمعیت سامان فرزندان
تاجیت - سو هوانه طرت -	نترخ روان - جان کنندی -	نفرین - وعاسه بد -	فرز زاده و شمت فرما -
نان بستن - نان پختن -	نزلی - سما -	نقیر - ناله فریاد -	نوال - بخشش -
ناورد - جنگ کارزار -	نزار - لافز -	نفس - دم -	نواخانه - بندی خانه -
ناخوب کردن - بد کردن -	نژاد - نسل و اصل -	نغمه - یکبار میدن -	نوع - قسم -
ناگفته دان - کما عالم نصب	نسوق - روش و طرز -	نفسه - نفس حکم کننده و بدی	نوشدارو - تریاک یاد دهر -
ناله - آواز سوز دل -	نسخه - نوشته و کتاب -	نقاب - روی بند -	نهاد - سرست و خلقت -
ناح - آواز نوحه -	نشاوری مقصود و نیشا پور شهر است	نکته - سخن باریک -	نسیب - ترغیب زبان -
نارک - قسی تیر کوچک -	نشاط - نیشاندن کنایه از جماع	نگوهر دیده - راز نوم بعقل -	نیاز - عاجزی فردوسی -
ناطور نگهبان راحت و باغ -	نصیب و حصه بهره -	نگوهرش - سرزنش و بد گوئی -	نبرد - زور و طاقت -
ناموس - عزت -	نصیر - مددگار -	نگون - واژگون -	نیت - عزم -
ناخالص - ناشایسته -	نطقه - آب منی -	نقطه - طریق و طرز -	نیایش - دعا و تضرع کردن -
نابیند - شراب خرا -	نطق - گوئی -	نقد زین - شوگیر اسپ -	نیوشیدن - شنیدن -
نحاس - مس -	نطقه - بساط چرمین -	نوشتن - چمچیدن نوردیدن -	نیک محضر - نیک ذات -
نخست - اول آغاز -	نظر - مانند و مثل -	نوشین و ان نوشیروان	نیسان - یاهه هفتم سال پرویان
نخبل - فرما بن -	نظر و سخن عاشق شدن -	نوشردان پادشاه علی بن مروان	نیران - مجمع ناراقش -

سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل  
سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل  
سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل  
سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل

<b>باب واو</b>			
واوی - محمرا -	وخل - گل دلای -	ووما خلق -	وشاق - بزمین خد سگار -
وام - قرین -	ووش - شهره از ولایت	ووزیرین - عمر کردن تیار زود	ونغا -
واشق - استوار -	بد نشان -	وویخ - قنوی -	ووقود - بزم ریزه -
وجود - هستی -	در طره - گرداب -	وومواس - اندیشه -	وقید - ریخته بزم -
<b>باب هاء بوز</b>			
هامون - دشت و محمرا -	هز بوز - شیر ببر -	همای مرغ سرو فک	هویج - سرخ و ده غاریج
باقف - خشته کار عالم عیب و آرد	هش - محقق بوش -	سایه اش مبارک بود -	هیکل - بیکه صورت و جبهه -
هجویخ - خواب فتن -	هله - در غلایندن کما بیدان	هیمایز - شریک -	هیمیت - ترسانیدن -
هز هز - نام پسر نوشیروان	هل من مزید سله -	هزم کاسه - دوست -	هزجا - جنگ -
هزرم - سخت بیز -	هزایون - نجسته مبارک -	هزخانه - زوبه -	هزیم - خوب سرفتنی -
هزین - هست - کلبه مال است	هزانا - حقیقت - مانا پندار -	هزکامه - هنگام وقت جمع مردم	هزیات - گنایه از نفوس -
هزاس - خون -	هزمت - قصد و آهنگ -	هزول - ترمز خون -	هزنون - شتره اسپ -
هزیمت - شکست -	هزتا - هزاد و نظیر -	هزوشمند - صاحب بوش -	هزین - کلک تینیبه و زجر -
<b>باب یاء شناه تهمانی</b>			
یادور - مدگار -	یاشرب - نام مدینه منوره -	یایکره - تمام -	یایم - دریا -
یاجوئج - قومی -	یاید - دست -	یایکسیر - تمام -	یایوش - نام نبی علیه السلام
یادگار - نشان یاد دود -	یایدین - هر دو دست -	یایران سن - ایستادن خوب	یایاشازافزوده بود -
یاده گوئی - بیوده گوئی -	یایزک - جمعی کس پیش پیش	یایل - پهلوان -	یایوز - بندی چیتیا جانور -
یایار - طاقت و وصله -	یایکره - مذکور تو اول گویندش	یایلد - شب تاریک -	یایود - نام برادر گل خان حضرت
یایارستن - توانستن -	یایغما - اراج -	یایسن - نام ملک -	یایوسف - نبی علیه السلام -
یایسیم - طفل بی پدر -	یایک سواره - تنها -	یایان - جان بین ملک -	یایویج - بنوی بزمین جودان

سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل  
سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل  
سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل  
سلسله تریل  
بازار تریل  
کشتزار تریل  
بگذرد از تریل

ترجمه اشعار یازده اشعار عربی زبان سطور در بوستان

كِرِيمُ النَّجْمِ يَا جَمِيلُ الشَّيْخِ	سعدی	بیتوں کا ایک ایسا شریف الامیر
بزرگ خوبیا نیکو عادتسا	بنے خلائق	سفاش خواہ گردنهای مردم

فَطَوَّبِي لِبَابِ كَبِيَّتِ الْعَلِيْقِ	الضیاء	حوالی کے من کل فم عینون
پس خوشحال بازگاہ را گمانند خاد کعبه آمن خلائق است		اگر باطراف سے میاندم دمان از راه دور و دراز

وَمِنْ دَقِّ بَابِ الْكِرِيمِ الْفَتْمِ	حسن و شمع	اَحْمَدُ بْنُ مَرْيَمَ اسْكَاو
کسیکے کوفت دروازہ مرد کریم کا شادہ شد آن دروازہ		نیکی کن کسیکے برسی کرد با تو
فَقُلْ اِنَّ هَذَا الْيَوْمَ عَسَىٰ يَكُوْنُ		فَتَسِرُ الْقَدْرُ الْفَتْرُ
پس گوید برستیکہ این روز ہر آئینہ روز سختیت		پس بدست ہنشین و مصاحب
اللَّيْلُ يُعْشِي النَّهَارَ		تَلْبَسُ الْيَدَا
شب سے پوشند روز روشن را		پلاکی باد ہر دو دست را

خَلِّ مَاصِفًا

برگیر آنچه صاف دلی در دہور

خاتمه الطبع

بسم اللہ الحمد و المنة کہ رسالہ فرنگ بوستان مدونہ معجز من جناب مولانا سید ابن حسن صاحب جمہوریہ ہندوستانی مطبع اودھ اخبار صحت سما لکن در مطبع منشی نول کشور صاحب واقع کانپور برہنہ پرستی عالیجناب سید القاب ملک لتجار شہیرہ اصهار و دیار مستودہ خصال خوشخو منشی پراگ نرائین صاحب بھارگو مالک مطبع دام اقبال ہماہ مجوری منشاء بار دوم لباس مطبع در بر کشید

خسانیکہ زبانسا براد و پوگو با فصحنا طوبی فرمودہ  
بچون می ن ن بنطق بلنغ مینی مع طوبی فرمودہ

در نولانا در فرنگی در حل لغات و مصطلحات و استعارات سکندر نامہ بری حضرت خواجہ نظامی بوی رحمہ اللہ کا مینہ سکندر جام جم ست بگر تا بر تو عرض دارد احوال ملک و اربابہ سنی



کہ زبده سادات عظام و قدوہ اصحاب کرام ماہر فن سید ابن حسن شوق قدیم مطبع اودھ اخبار از سر مستودہ مجتہد سکندر نامہ و ہم با ستم اکتب لغات و اوقات تعلق مطبع تالین فرمودہ ہما حق الیقین مطبع

در مطبع منشی نول کشور بطنع بن منقبون حسن صاحب

Handwritten marginal notes in Urdu script, likely providing commentary or additional information related to the text on the page.



بسم الله الرحمن الرحيم

نقائص کلام و تاج مرام ستایش سخن آفرینی که زبان را بنطق لغات منوعه بنواخت و لغت خلاصه موجودات و منتخب کائنات یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم القیوم القیوم انوار آتش به برهان قاطع روشن بانی تاریکی جهل و ضلالت را یکسر زایل کرده عالم را بجلی گاه هدایت ساخت اما بعد از دیده بیان کج حج زبان تا بلده از شاهراه علم و فن سید این حسن عقی غنیه بن سید قاسم علی مغفور که از خانواده تاج الاولیا اسوة اللاحقین بحرف و جواهر عرفان حضرت خواجه بود و در چشمش انار الله بر تابه المتخاطب به شمع صوفیان و چراغ چشمتان دندون و دانشوران بیدار و رونق خرد پروان پهایون پرده از روی مطلب میکشاید که این نگارندان تا بر جاده ستیقیم بزرگان کعبه عبارت از نصیر و توکل و گوشه گزینی ست از سستی حوصله و در حقیقت پافشاری نتوانست بآئین اهل روزگار بدره تماشای معاش قدم نهاد چند گاه یعنی مدت پانزده سال با اشتغال کاربردانی مطیع محمدی ذخیره نکستی اندوختیم و از استعاضه دست ارباب علم با ناکه خزن بهمنگه گوهر آبرو گردیدند سعادت های فراوان حاصل نمودم و فی الحال از مدت قرینت و رفاه آنکه مطیع عالی تاج المطالع بجز خار کادمانی امید گاه آمانی حدقه دیده مروت چشم و چراغ کاشانه تقوت بگریز و پیش سرآپای فراست و دانش قدردان علم و اهل علم منتحل بود و علم نامی ناموز نزدیک و دور یعنی جناب بنیاد مشتی نو لکشور دام اقبال خرم سعادت می اندوزم و هر دم پیاپی قدر شناسی و اغا و بخششی شکرانه بجای آدم کلان همچو زربا با و صنی که از ضعف قوی بیچاره ام با صد مراعات ذاتی همروش کایمانی فرموده و فرید بر آن فضل مالکیت و رحمت پروردگار فرزندم سید سراج الحسن طوقل عمره با هزاران عواطف روز افزون افتخار منجمشیده از آنجا که این مطیع عالی جمیع ذماتر ملوک و فنون ست و نیت حق طوبیت حضرت ولی نعمتی مالک مطیع گرامی از فراخ حوصلگی و نیک بینی پیوسته باشاعت هر قسم علوم مصروف و باشد سیاه کتابیکه مفید عام بود و نیز در حصول کتاب جدید و بطبع در اشاعتش هر دم دیا ولی پیش نهاد می نمودم

اندرون نزدیکی هنگام تحریر کاپی سکنه نامه بزرگی حضرت خواجه نظامی که بوضع تازه ویادگار هم خط قطعه نهایت درجه و خط بقلم خطا طر شک میر عماموشی فداسمین صاحب که در سینه انطباق برابر و پیش کشیده میشود و آنگاه که کتابت هر صفحه اش در روشن سوادی چشمک زن ضیای آینه جلی و در و از هر دو پیش عینک دیده قلبی است چنان متخیل شد که اگر فرهنگ کتابت استعدا و مصطلحی تش بعنوان کشته فراهم شود خیلی مفید است معلوم گردد پس این خیال ابجصور حضرت ولی نعمتی عوضه اوم و بر درجه بزرگی یافتیم هر چند این ناکاره از لغات قلت بضاعت و تصور باعث که غلط از صحیح نمی دانند و در مجلس ما هر آن لکن و کتک جنبانیدن نمی تواند کجا یا راسی تعهد بود مگر مستغنیان با ندهد سادت نموده این فرهنگ را از شرح متعدد سکندر نامه با سواد کتب لغت رویت و در مرتب نموده نامش فرهنگ سکنه نامه گذاشتم و معنی مراد وی و کنایات مختصه که شارحین نگاشته بودند همچون طرز از یم اینک بمعنای فضل بزدانی قدم بنگا پوی مقصود می پردازم و پرده پوشی زلات را از گریبان امید دارم و از خدای عالم پناه التجا میدارم که این بضاعت مزجات را عالم قبول فرماید و مطیع و بانی مطیع را با داد و حیانت خویش بروفق روز به روز و مقاصد دل فائز دارا دو ما توفیق الالباب المستعان فی کل حال علیه السلام

باب الف

الف محدود	آبگینه - در جام افشاندن - کنایه از شکستن جام -	آتش - کنایه از رویان -
آب	آب روان - کنایه از اسب -	آتش - مراد دیو -
آب سمرخ - مراد شراب -	آب حیوان - آب حیات -	آتش افشان کردن - پناه کردن
آب انار - کنایه از شراب سمرخ -	آب بخوردن - خشم فرو خوردن	آتش سنگ بست - آتش گرداگرد گنبد نگین -
آبگیر - یعنی تالاب -	آب در دیده - کنایه از گریه -	آخ
آبجو - جای آب خوردن یعنی گلهت	آبگینه - شیشه -	آخیش - عناصر اربعه مراد ضد یکدیگر و مخالف -
آبستنی روز - بقلب اضافه است -	آب کشتی - کیکه کشتی او آبا و باشد	آذ
آبی روز آبتستن که زادن بود -	آبی و آتشی - ضد یکدیگر -	آذر - یعنی آتش -
آبنوس - قسم خوب معروف و مراد زغال -	آبی - بی میوه و مخالف و مراد روی با	آذر گشپ - آتش بجنده و نام ملکی
آب و آتش - مراد شراب و جام -	آب سیاه - کنایه از آب مسلک -	آذر آزادگان - نام ولایتی پایتخت تبریز -
آب حلق - کنایه از آمان -	آب گل - مراد عرق رخسار -	آر
آب گلگون - مراد شراب سمرخ -	آتش آگینه - مراد سواد لشکر -	
آب گلوون - مراد شراب سمرخ -	آتش زدن - خراب کردن -	



آرزوم - یعنی جنگ و کارزار مراد شوکت و شان -  
 آرزوگاه - جایی که حصول آرزو آرز - نام پهلوانی در ایران و نام تیراندازی -  
 آرزوده پشت - کوزه پشت - آرزوم و آب - یعنی شرم و آبرو - آرزومرد - مرد خوب که از آرایش دنیا پاک باشد - آرزوم - یعنی حیا و شرم و صلح - آرزوگان - مراد ایلیان - آرزومردی - کنایه از نادانی - آرزودن راه - کوفته کردن راه -  
 آسیا - مراد وزگار - آسمان گون - مراد سیاه - آسب و آرزوم - کنایه از خشم و غضب آستین نشانیدن - کنایه از ترک دادن و گذاشتن - آسان گذاری - یعنی گذاشتن چیزی آسانی - آسوده - یعنی فارغ البال - آشتی - یعنی صلح -

**آف**  
 آفتاب - کنایه از رخسار - آفرین - یعنی دعا و ثنا - آفرین گوی - دعا گوی - آفری - یعنی تمسین -  
**آگ**  
 آگنیدن - آیشیدن و پر کردن **آل**  
 آلان - نام ولایت و نام محله - آلت - یعنی واسطه حصول چیزی -  
**آم**  
 آموزناک - یعنی آموزنده - آمرزش - یعنی عفو کردن - آموده - یعنی آراسته - آموزگار - یعنی تعلیم گیر -  
**آو**  
 آووخ - یعنی افسوس و کنایه از غم و اندوه - آواز خوش - آوازیکه آتش فروزان وقت افروختن آتش سرانید -  
**آه**  
 آهزن - یعنی دیو خبیث و در نهایی پریا - آهمن - اشاره از نگیمان - آسین راه - مراد راه دشوار گزار -

آهوی تر - مراد ابر سیاه و سفید - آهوی پرستی - کنایه از محبت شکار آهوی **آمی**  
 آینه گوهری - اشاره بآینه نایابی اسکندی - آینه پیل - قطعه آهنی که برگردان پیل نصب کنند - آینه - مراد از علم هند و حکمت نجوم آیین - یعنی تدریس - آینه چینی - کنایه از آفتاب - آیت - مراد محبت ظاهر -  
**الف مقصوره**  
**اب**  
 ابر کاغذ بار - مراد موسی سفید - آبد - آنچه آتش معلوم نباشد - آبرش - کنایه از روز - ابر سیاه - مراد لشکر - ابخار - نام ولایتی از گرجستان طائفه ابا - یعنی آتش و با منفعت آن - ابر و کشادن - مخاطب شدن - ابر آفتاب - کنایه از سی بی حاصل ابر و طاق - یعنی ابروی یکدلی **اث**  
 اثر - یعنی نشان قدم و مراد از نشان **اخ**

اخلاص - خاص ساختن دوستی اختیار - یعنی گزیدن -  
**او**  
 اویم - یعنی پوست و شویکیه پوست ستاره میل او را رنگ و بوی حاصل آید و آثار و انواع است اویم بینی - اویم طاعتی -  
**ار**  
 ارجند - صاحب بلند رتبه - ارم - نام بهشت شداد - ارزنگ - نام نقاشی از چین هر کتابیکه صورت و اشکال دارد - ارخوان - یعنی گل سرخ رنگ آرش - مقدار دوست از آرش تا سر انگشتان - ارخوان - نام سازه - اروسه بهشت - نام ماه بهار ارغوان - یعنی هدیه و تحفه -  
**از**  
 از سر افگندن - یعنی سخت افگندن از بند کشادن گام - کنایه از ادراک و ازل - آنچه آغاز و معلوم نباشد از ران - خود کباب خوردن از شفت خود چیزی حاصل کردن - از نمدی بریز آمدن - یعنی از دوستی

در گذشتن -  
**از**  
 ازوها - یعنی از بزرگ و کنایه از شمشیر و کنایه از بزرگ و نیز مراد از ضحاک پادشاه -  
**اس**  
 استخوان - یعنی خسته خواب و بوی استخوان - اساس - یعنی سامان - استقامت - یعنی راست شدن - اسرافیل - نام فرشته - آسا - نام کتاب زردشت - استادگار - یعنی دربان و خادم استخوان سفید - مراد از روز -  
**اص**  
 اصطرخ - نام شهر در ایران -  
**اط**  
 اطلسی - منسوب به ملک اطلس - فلک نم - اطلس بدومی - نوعی از اطلس - اطلس فوش - مراد از آتش فوش **اق**  
 اقتادگی - یعنی فروتنی وقت پیری - افسون گرگی - مکاری - افشار - هندی که کاری بچیزی یعنی ریسمانیکه دست و پاچار و ابدان بندند

افسون زنده یعنی افسون آتش پرستان افسون - مراد فریب دلیبری چالویی اقتادن خصم هپا - مراد پاهالی درخت افشردن گام - ثابت قدم **اق**  
 اقصی - بیت المقدس و نهتهای زراعت و آبادی - اقطاع - اطراف زمین و جاگیر -  
**ال**  
 الماس - قسم به هر چیزی هپا - البرز - نام کوهی بلک ما زندان آلی نپاه - مراد صاحب علم و حکمت لوح الپ - یعنی پهلوان و دلیر -  
**ام**  
 امضا - یعنی فرمان -  
**ان**  
 انبان - پوست بزغاله که ذمه و درون اندازند - انجیر - میوه معروف - انباشتن - یعنی پر کردن - انجیدن - یعنی پاره پاره کردن - انجمن - یعنی محفل - انوشه - یعنی خوش و خرم - انگشت بر آتش زدن - مخالفت عقل کار کردن -

انجم شناس - مراد پاسبان -	اصح صادق -	تحمین گویند -
اول قنوت - کنایه از	ای	ایمن آباد - جاے امن -
<b>باب بای موحده تازی</b>		
<b>ب ا</b>	بار - یعنی شاخ و ثمر درخت و معنی درگاه	سوفن زغال -
باد عیسی - یعنی انص عیسی که موجب	بازی - یعنی باز جانور شکاری -	<b>ب ج</b>
احیاست -	باید - مخفف نباید همچنین در شرح است	بجان آمدن - تنگ آمدن -
بارگی - یعنی اسب و مراد براق و	بالین همیشه - اشاره بسند سگداز -	بجا آوردن نشاط - ادا کردن عیش
معنی توانائی -	باد آبتنی - بادیکه درخت را باردار کند	<b>ب چ</b>
باد سخت - اشاره بجاودت زمانه	بالازون - برانداختن -	بچنگ و دندان راه رفتن - ای
باغ - مراد از قیلقوس پدر اسکندر	باریده - سامر معروف و مشهور -	بصوبت راه رفتن -
و معنی نعمت -	بادلی - منسوب بموضع بادل -	بچاه آوردن - مراد بکلت رسانیدن
باغ - بیدل باگ معروف	بازگوند نورد - راهیکه رفتن در آن -	<b>ب ح</b>
باب زن - یعنی بیخ -	وارگوند بود -	بخارا - نام کلی -
باز و شکن - یعنی زور آور	باطل - اشاره بآیه کریمه قد جا را حق	بخاری - منسوب به بخارا -
باره - یعنی اسب	وَرَبِّهِنَّ الْبَاطِلِ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ هُتًّافًا	بخش کرگس - ای در گان غذائی کرگس
باز کرد - ای جدا کرد	بارگاه زدن - یعنی خیمه زدن -	<b>ب و</b>
باب سنگی - یعنی سزاواری -	بازی سر بوباسنا - ای سازدن هوا	بوست - واجب و بالشت -
باد چو پودن - کار بی حاصل کردن -	که کمال هنرت -	برو - یعنی آغاز -
بام - یعنی اول صبح مخفف بامداد	باز خورد - ای مقابل شد -	بد - مخفف بود -
باز و برافروختن - کار شجاعت نمودن	باغبان - مراد پدیر یا مطلق مری -	بدان تا - یعنی براسه انگه -
باو ام و قند - مراد چشم و دهن -	<b>ب پ</b>	بدرنگال - بداندریش -
باش چیره - مراد مادر و رنگ و خردوار	بیاداده - یعنی زن فاحشه -	بدره - یعنی بنظر -
و مراد از ذات سکنده نیز -	<b>ب ت</b>	بدریا آمدن - بمقام خطرناک رسیدن
باد آ - مراد عدم حفظ مراتب از فساد	ببرازج روس و اودن - عبارت از	ببید - یعنی بسیار بد -

برگ خاسته - یعنی زائل شده -	<b>ب ر</b>	برگ گاه گوش نون - مراد تنبیه کردن
براند - ای برانگیزند -	براق - مرکب بنی در شب سراج -	برق - مرید علیه برق -
بر اتودن گوهر - عبارت از بدلن	بریش - مخفف ابریشم -	بروز دشمن نشانیدن - ای بسیار
ستدا -	برجیس - نام ستاره -	در در سایندن -
بر درع - یعنی برابر -	برو بوم یعنی تا کاشته و زمین کاشته	برزن - یعنی سکه کن -
بر آتش نشست - ای خراب شد -	برآت - حصه و نصیب -	برزدن - یعنی سرانیدن -
برون - یعنی سوا -	برکه آبگیر - یعنی حوض -	<b>ب ز</b>
بر زمین زدن - بی اعتبار کردن	برگرفت - یعنی باز داشت -	بزرگ - یعنی مزایع و کشادزد -
برج - عبارت از مجلس -	بر یاد - یعنی بسیار یاد -	بزم دیگر - مراد سکنده نامه بجوی -
بر از بودن - کنایه از گفتن باز	بروز زبان - یعنی ظاهر شد -	بزمه - مرید علیه بزم
بر یعنی بیند -	برای عمل - یعنی آشوب و جوش	<b>ب س</b>
بر زمین - نام کتابی در دین آتش	پورش -	بسورخ مارگر خمین - کنایه از سوزش
پرستی یا نام آشکده -	برگ و ساز - یعنی سامان -	بستن سیخ - کنایه از ظاهر شدن -
بر سر نشستن - کنایه از انکه دشمن را	بران آهنین - مراد نذرا چه نام	بساط بارگاه فراخ گفتن سکه
کشته و بالاسه سرا و جا کنی -	پهلوانی از رنگبار بجز ای پلنگ باد شاه	از وسعت و وضیحت -
بر و بست راه - ای در تردد انداختن	زنگبار -	بس داوری - یعنی نه صاحب او است
واز چاره کار باز داشت -	برگستوان - یعنی پوششی که در جنگ	بسیج - یعنی قصد و اراده -
برشته زخم - ای جنگ آوردم -	براسپ اندازند -	بسنده - یعنی کافی -
بر چنین قبا بسته - عبارت از سقده	برگشتن - یعنی عاجز شدن -	بشد - یعنی مرجان -
و آماده کاری -	بروع - نام مقام که در قدیم مردم	<b>ب ش</b>
بر انداز - مراد بجزه و فلک -	نام داشت -	بشتر خرد - ای بقضای عقل -
برده - چیز غارت کرده شده -	برز - یعنی فرو شکوه	بشتر سخن گفتن - مراد جنگ کردن
برده یعنی غلام و کنیزک -	بر میخ زدن - کنایه از نمودن -	<b>ب ض</b>
بر افروختن سوم - عبارت از گفتن	بر آوردن - بند نمودن و بجا آوردن	بضاعت ندین - مراد همان خون
سخن برم -	برگ - یعنی سامان -	بگنایمان که خورده است -



پنج - مخفف پنجاه عدد معروف - پنج نوبت نواخت - ای بیانات و فر کرد - پندار - یعنی توقع دلگن - پناهنده - یعنی پناه دهنده - پنیر - معروف -	پژوهنده - یعنی جاسوس و جوینده پژوهش - یعنی قصد -
<b>پ</b> پوشین - مراد پوست سست پویه - رفتار لیست - پولاد هندی - مراد شمیر - پوستین باز کردن - حران کردن پوریجا ده رنگ - کنایه از آفتاب	<b>پس</b> پسند - یعنی اراده و قصد - پست اندیش - یعنی کوه اندیش پسچیدن - قصد کردن - پس اندیش - یعنی کوه اندیش پس آهنگ - مراد فوج سپهر -
<b>پو</b> پیل بند - بندی در بازی شطرنج - پیلپای - نام یکی از اسلحه رنگینان - پیل پولاد خامی - مراد پیل سست پیلپای قویج - مراد صرامی شکلی پیل پیل - بیضه مانند کرم آنز قنده باشته پینه ابر شیم کا کویا پیر کیانی سرشت - مراد رسول خدا پیهده در کار - یعنی شامل و سنگر - پنی برداشتن - یعنی مستعد بودن وسراج گرفتن - پیش محمدان - یعنی شاهان باوچ پیروزه - نام جوهره نیلی - پیروزه بواسحاق - نوی از پیروزه منوچهری سخاقت مراد سکندر - پیل بالا - مقدار قد پیل - پیر مجوس - پیر آتش از روز - پیر زن - مراد عمر -	<b>پس</b> پشت - مراد قوت - پشت گرم شدن - مراد زور یافتن پشت دست - یعنی طمانچه و طبلانچه پشت شمیر - عبارت از برج اسد -
<b>په</b> پهلوی - نامی از هفت زبان فارسی مراد مذهب مجوس - پهلو کردن - یعنی گذاشتن جا - پهلوزدن - همسری کردن - پهلوی او تنگ را کشاد - یعنی سواری بیکار نمود -	<b>پس</b> پشت - مراد قوت - پشت گرم شدن - مراد زور یافتن پشت دست - یعنی طمانچه و طبلانچه پشت شمیر - عبارت از برج اسد -
<b>پی</b> پیر استن - یعنی کم کردن بواسطه زیبائی - پیش باز و پیشواز - هر دو یعنی مراد قبول کننده و استقبال کننده - پیرامن - یعنی قبیله از لباس	<b>پس</b> پشت - مراد قوت - پشت گرم شدن - مراد زور یافتن پشت دست - یعنی طمانچه و طبلانچه پشت شمیر - عبارت از برج اسد -

پنی آهو - نقش قدم آهو - پیل انگدن - کنایه از غالب شدن پنج - یعنی پنج و آب دادن و یعنی گرد آیدن - پیل افکن - صفت اسپ -	پیهده دست - مراد کم زور - پیل جنگ از ماسه - مراد پیلان روی - پشین گمان - وقت نماز ظهر - پینو - یعنی جزات - پیش براسه - کنایه از فردوسی
<b>ت</b> تأمیدن - روشن شدن و یافتن تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن حالا تاریخ دهقان مراد روایات اهل لادن تاریخ نوروزی - تاریخی که در جشن نوروز سلاطین و امرا میگردد و مانند تاریخ تازی - تاریخ عرب - تاج دروازه - مراد او نیمه - تاک - درخت انگور - تآبنده هور - روشن آفتاب مراد سکندر - تآجور - مراد دارا - تآسینه در موج خون آمدن - مراد بصیبت سخت بتلاشیدن - تآزبان - ای اهل عرب <b>ت ب</b> تآسیره - مهل باریک و تقاره - تآسیره زن - تقاری -	<b>ت</b> تخت - کنایه از روز - تخته - اصل و نسل - تخته - مراد تخته تابوت - تخت رونده - مراد اسپ -
<b>ت ا</b> تآسینه در موج خون آمدن - مراد بصیبت سخت بتلاشیدن - تآزبان - ای اهل عرب <b>ت ب</b> تآسیره - مهل باریک و تقاره - تآسیره زن - تقاری -	<b>ت</b> تخت - کنایه از روز - تخته - اصل و نسل - تخته - مراد تخته تابوت - تخت رونده - مراد اسپ -
<b>ت و</b> تآسینه در موج خون آمدن - مراد بصیبت سخت بتلاشیدن - تآزبان - ای اهل عرب <b>ت ب</b> تآسیره - مهل باریک و تقاره - تآسیره زن - تقاری -	<b>ت</b> تخت - کنایه از روز - تخته - اصل و نسل - تخته - مراد تخته تابوت - تخت رونده - مراد اسپ -
<b>ت ر</b> ترنگ - سیوه معروف - ترنج روی شسته - کنایه از آفتاب تراز و - مراد طبیعت و امطرلاب - ترازوی ندر - کنایه از مالدار خلیل و نادر که مزاج -	<b>ت</b> تخت - کنایه از روز - تخته - اصل و نسل - تخته - مراد تخته تابوت - تخت رونده - مراد اسپ -

ترک حصاری - کنایه از آفتاب  
 ترکی کردن - ظلم داشتند نمودن  
 تری - صفائی و آبروی  
 تس  
 تسلیم کردن نهادن -  
 تمش  
 تشویش - تردد خاطر -  
 تظ  
 تظلم - فریاد کردن -  
 تع  
 تعصیه - آینه و آراستن چیزی  
 تعلیم گر - یعنی آموزنده -  
 تیغ  
 تخلیس - نام شهری از ملک اردن  
 تک  
 تگرگ - یعنی زایل -  
 تگاور - اسب و شتر تیزرونده -  
 تم  
 تکین - رتبه دان -  
 تن  
 تنگبار - جای یا شخصی که هر کس را  
 با او راه نبود یا اینکه راه دخل هر کس

در آنجا سده بود همچنین شرح کلکته  
 تنگ آمدن - نزدیک آمدن -  
 تنگ - مخفف از تنگ که نانه نقاشی  
 باشد -  
 تنگ - یعنی نزدیک -  
 تنگ چشم - کسی که بطرف دیگر میل  
 نکند -  
 تنگ چشمی - فروایگی و کم آگاهی  
 تنگ دل - مراد بدنامی رونق -  
 تنگتاب - یعنی بی طاقت -  
 تو مندی - توانائی -  
 تو مندی - قوی ایشه و مجازاد و قنند  
 قنیده - بافته و اطلاق بر جسد مجازا  
 تنین - اردوهای بزرگ -  
 تنبک - دهل کوچک بازی گران -  
 تندر - یعنی رعد -  
 تنوره - نوعی از پوششش که روز  
 جنگ پوشند مراد چارآینه -  
 تند شیر - اشاره به سکنده -  
 تندار سیاه - رنج و تردد کردن  
 درنگ داشت مال -  
 ت و  
 باب ثانی مشابه  
 تشار  
 تری - خاک نناک -  
 توره - نام برج دوم و یعنی زنگا و

توشه برداشتن - سر کردن -  
 ت ه  
 تپی کردن - اسب بگریخت -  
 تمتمن - لقب رستم پهلوان -  
 تپی کردن جای - مراد کوچ کردن  
 تپی ماندن - محوم ماندن -  
 ت می  
 تیره خاک - مراد ابدان غلامانی -  
 تیرگان - مراد مظلوم -  
 تیر تمام - یعنی تیر تمام -  
 تیر خندنگ - مراد مضراب و زنده  
 تیر پوش - زیرک -  
 تیغ - مراد پشت -  
 تیغ زنگار خورد - مراد تیغ کهنه -  
 تیغ پولاد - مراد تیغ سخت -  
 تیغ چون آب - یعنی صاف  
 و روشن -  
 تیغدار یعنی پهلوان -  
 تیمو - صوفه جانوری هندی مولد یا شیر  
 تیشه برپا زدن - کنایه از حرکت  
 باز آمدن -  
 تیغ - یعنی بلند می کوه -  
 ت و  
 باب ثانی مشابه  
 تشار  
 تری - خاک نناک -  
 توره - نام برج دوم و یعنی زنگا و

جادو - ساحر و سحر -  
 جادوی - ساحری -  
 جاگی - مشاهره و سایه پانیده -  
 جام سفالینه - کنایه از جسد آدمی -  
 جان کنندن - شقت بسیار نمودن  
 جامه در نرم نیل - مراد ماتم -  
 جادوگشایان - کشندگان ساحران  
 جای جو - یعنی آشدان -  
 جامه تحلیه - مراد خواب گاه -  
 جام - مراد آسمان -  
 جام دولت - جام ملک دولت  
 جام یافت ای کامیاب شد -  
 ج ب  
 جبرئیل - نام فرشته مقرب -  
 جبارے - نگبر و شان -  
 ج ر  
 جره - مراد دیر و جلد -  
 جره باز - جلد باز -  
 جرس در گلوبست - ای از جرس  
 جنبانی باز ماند -  
 ج ز  
 جزیره - طراح -  
 جزیره - مراد جزیره یونان -

باب چهارم تاری  
 ج اس  
 جسته - یعنی پهنده -  
 ج ع  
 جعبه - ترکش تیر -  
 جدر پرچم - سوی سر علم و نشان  
 ج ف  
 جفت نقش دیوار کشتن - کنایه  
 از حیران شدن -  
 ج گ  
 جگر آب - یعنی گرم سازنده جگر -  
 جگر خواره - مراد عاشق -  
 جگر ساسی - یعنی گزند رسان -  
 ج ل  
 جلوه گاه - مراد دنیا یا سخن -  
 جل - برگستوان هندی جدول -  
 جلابل - هندی بجانجو -  
 جلاب - یعنی شربت -  
 ج م  
 مجازه - یعنی شتر مراد تن سست  
 جمهور - گروه مردم -  
 ج ن  
 جنبیت - اسب کوهی -  
 جنبش - مراد حرکت مستداره -  
 جناح - مراد گروهی از مردم یعنی

لقدمه فوج و هراول -  
 جنبندگان - مراد حیوانات -  
 جنگ سود - کسیکه نفع خویش در جنگ  
 دیده و جنگ آزموده -  
 ج و  
 جولان - اسب تاشقن -  
 جواب - پاسخ -  
 جو فروش گندم نما - دعا باز -  
 جو جو - مراد جزو و کل -  
 جوان دولت - آنکه دولت روزگار  
 جوهر کشی - کنایه از سخن گفتن -  
 جزا - نام برج دو پیکر -  
 جوشیده مغز - کنایه از پر خشم -  
 جوهر ناب - جوهر خالص -  
 جوزون - انما سخن نگال و آتش افروز  
 جوامرد - واحد سخن -  
 جوز بر گنبد انداختن - کار بیفایده  
 کردن -  
 ج ه  
 جهود - گبر آتش پرست -  
 جهان پهلوان - مقلوب الاضافت  
 یعنی پهلوان جهان ای بزرگ و عظیم جهان  
 جهان - بالکسر یعنی پهنده -  
 جهان در جهان - یعنی بسیار -

	<b>باب جمعی فارسی</b>	<b>چ ا</b>
چراغ -	چراغ سحر - کنایه از آفتاب	چار طاق - هندی را قتی -
چکاوک - بختی قبره هندی	چراغ نشن - خاموش شدن چراغ	چار بیکر - مراد ناز جنازه -
چندول جانور -	چربی - بختی زمبی -	چار سو - مراد دنیا -
<b>چ ج</b>	<b>چ س</b>	چار بالش - سند -
چمن - مراد از بزم -	چست - خوب و کلان -	چار پنج - مراد دنیا باعتبار خاطر اولاد
<b>چ د</b>	<b>چ ش</b>	چار پنج شدن - کنایه از نهایت
چندین درنگ - مدت دراز -	چشم زخم - مراد از پیک چشم -	قائم شدن -
چنان چون - بختی چنانکه -	چشم سفید گشتن - کنایه از هیوش شدن -	چار دیوار - عبارت از شب -
چنگ - نام ساز -	چشم تریاک - داشتن - امیدوار	چابک - جلد -
چمبر - دائرة طوق و تاج مخصوص سلطانین	چریک بودن -	چالش - رفتار -
<b>چ و</b>	چون - بختی چگونه -	چاره پرداز ختن - چاره عمل آوردن -
	چوگانی - مراد از اسپ -	چارح - نام شهر از ترکستان -
	چوزه کبک - بچه کبک -	چاقوش - بختی نقیب -
<b>چ ی</b>	چین - نام شهر در آذربایجان	چاک زدن دامن زره - عبارت از بر زدن دامن زره -
	چین کشاوی تنگ دلی بفرانگ رفتن	چاه - اشاره بچاه نینج -
	چینی پرند - چادرنقش -	<b>چ ز</b>
		چراغ بر کردن - روشن کردن -
	<b>باب حاکم</b>	<b>ح ب</b>
	حریف - یار و صاحب -	حبش - نام شهر مراد شب انشاء
	حریر و کاغذ - که در برای ورزش تیراندازی اثر نشان می سازند -	بهر ف توده زنگال -
	<b>ح ر</b>	

	<b>ح و</b>	
	حوض آب - برج حوت مراد حوض نوشین گلاب - شربت حوض آب نیزش گلاب -	حرف امید و بیم - اشاره بحر فی که از آثار نجوم سیده حوادث خوب و زشت برج خاک نقش می شود -
	<b>ح ح</b>	حرف - خالص و ناب -
	حاصل - جانوری سپید رنگ -	حریر شعری - نوعی از حریر چین
<b>ح ی</b>	حق پیوند - مراد نسبت فرزندی	جاده مسوب بمقام شعر -
	حیرت آباد - مقام حیرت حیز - مراد طلقه و احاطه و تصرف -	حریر بختی کاغذ -
	حیوان خورگان جهان مراد موت و غم و اندیشه -	حرم - از دون سدا -
		حرون - بختی سرکش -
	<b>ح ل</b>	حروفی - سرکشی -
	حلقه معنوی - مراد سیاهی	<b>ح س</b>
	حلقه غم و اندیشه -	حساب شناسک - مراد آداب حج
	<b>باب حای مجمع</b>	<b>خ ا</b>
	خام چرم - عبارت از پوست آدمی و کنایه از وجود نیادی -	خانقاه - عبادت خانه -
	خاوروی - مراد ساکن ملک خراسان خاک ظلمات رنگ - اشاره از دنیا خاک زرد - کنایه از خاک خرابی	خاشاک - مخفف خاموش -
	خار نهادن - مجوز ایذای کسی شدن -	خامی - نادانی -
<b>خ ت</b>	خانی - بختی سر - عبارت از شفت خاکریان - مراد آدمیان -	خام - خالص -
	خانی - مراد نخبه -	خاریدن سر - عبارت از شفت خاکریان - مراد آدمیان -
	خارج آهنگی - مراد ظهور آثار خلاطی -	خالیبک - یعنی شدن هندی
	خاتون لیغا - کنایه از آفتاب	خام خوی - بی تدبیر فسادان
	خاک زرین - کنایه از آفتاب	خاکی - مراد آدمی -
	خاک طلمات رنگ - اشاره از دنیا خاک زرد - کنایه از خاک خرابی	خاموش کاری - یعنی خاموشی
	خاک نهادن - مجوز ایذای کسی شدن -	
	<b>ح د</b>	

**خ**  
 خرد - برهه هر چیز و بس شکسته  
 خراج - باج  
 خراپشته - پشته گلان  
 خراپشهر - پشته بوضه پشته گلان  
 خروش - شور و جرس و آواز بلند  
 خراس - بینه آسیا  
 خراب - ویران و بیمنی مست  
 خرابی - مستی  
 خراباتی - شراب خوار  
 خراب - کنایه از عضو مخصوص مردان  
 خراگوش - مراد بیج مرطبان خانه  
 اصل ماه  
 خرمهره - بینه ناقوس  
 خرمبنده - بینه صاحب خرمخوار  
 خراس هفت چشمه - مراد آسمان  
 خرد - عقل و دانش  
 خروس - بینه مرغ  
 خروسان طاووس و دم - مراد

**خ**  
 ظروف شراب -  
 خرم آباد - جاس خوش  
 خرسنگ - سنگ گلان  
 خراسان - نام ولایت  
 خرگاه صبح - عبارت از مشرق  
 خرخیز - نام شهری مشک خیز  
**خ ز**  
 خز - نوعی از جانه ابریشمی  
 خزری - منسوب بشهر خزران  
**خ س**  
 خسرو - مطلق بادشاه  
 خسروی می - مراد قصه ساخته  
 خس - مراد ناکس و نخیل  
 خشک بندی - گوگرد  
 خسته - یعنی بجزوج  
**خ ش**  
 خشک - مراد نیزه کوچک که در وسط  
 چوبش حلقه بندند و انگشت در آن  
 داده بسوی دشمن اندازند همچنین است  
 در شرح کلکته  
 خشک - خالص و بیخیالی عجز  
**خ ض**  
 خضر خضر اخرام - مراد خضر پیغمبر  
 هر جا که قدم می نهاند سبزه روئیده  
 می شد

**خ ط**  
 خطر - بزرگی و شرافت  
 خط - مراد حد  
 خط بخون دادن - رضادادن  
 تبتل خود  
 خط نخستین - مراد نقطه  
**خ ف**  
 خفتان - چله  
 خفه - اشاره بر صحن خنق  
 خفیاق - قوی از ترکان صحرائین  
 و دشت خفیاق دشت است که در آن  
 آن قوم بود و با شش دارند  
**خ ل**  
 خلوت - تنهائستن  
 خلاف - ناسازگاری  
 خلاص - زرخالص  
 خلخال زر - کنایه از آفتاب  
 خلج - نام شهری حسن خیز در ترکستان  
 خلخال - نام زبوریکه در پادانند  
 کجری  
**خ م**  
 خم آهن - سنگ سیاه که سرفی زند  
 خم نیلناب - کنایه از آسمان  
**خ ن**  
 خنجر - بینه پسندیده

**خ**  
 خنجر - چوب نقاره مراد آواز  
 خنگ - رنگی از رنگ اسپ  
 خنده زمین - عبارت از گفتن گلها  
**خ و**  
 خوش عنان خوش رفتار  
 خوگیر - الفت گیرنده  
 خوابنده - خسپیده  
 خواب - مراد غفلت  
 خون - مراد قتل  
 خونابه - مراد مشقت  
 خودکامگی - خود غرضی  
 خورشید سومی کوه - کنایه  
 از نزدیک به غروب  
 خورشید را بگل نهفتن - انکار

**خ ی**  
 امر بدی کردن  
 خواسته - بینه مال  
 خون خام - خونیکه نجیبگی  
 نرسیده  
 خون شدن - هلاک شدن  
 خونی - لائق کشتن  
 خواب خرگوشش - خواب  
 غفلت  
 خوشه ندادن - کنایه از خراج  
 ندادن  
 خوانهای لعل - ای خوانهای  
 پیر لعل  
 خون خصم - کنایه از شراب  
 خویش - کنایه از نزدیک  
**باب وال ممله**  
 مال و کار و فانی  
 دادخواه - فریادی  
 دانای پیر - اشاره بر اوستا  
 داغ بر جزیه ندادن عبارت از  
 حکومت و فرمانروائی  
 دادوان - مراد صرف کردن اوقات  
 در یاد الهی و پاس امور دینی  
**و ب**  
 و باغت - پاک کردن پوست  
 حیوانات

**خ ر**  
 خورد خوان - خون طعام  
 خوناب خم - مراد شراب  
 خون در جگر جوش زدن - عبارت  
 از طایفه نبرد شدن کینه و  
 پر خاش  
 خیال - در خواب دیدن یا در  
 بیداری نقل نمودن  
 خیری - نام گل  
 خیل خیل - مراد فوج فوج  
 خیر خیر - بینه بی سبب  
 و بیوده مجاز  
 خیل خفیاق - مراد قوم  
 صحرائی  
**و د**  
 دیبچی - نوعی از دیبای منقش  
 دیبر - مراد مجر  
 دیب بر پایی پیل انداختن  
 کنایه از دیده و دانسته خود را پاک  
 کردن  
**و ح**  
 دخمه - یعنی خانه که کفار عجم  
 مردگان را در آن نگاه میدارند و در آنجا  
 اشاره بر زمین است  
**و و**

دور یعنی هر چار پایه درنده مثل شیر و گرگ و غیره -  
 دور یوزه - گدائی -  
 دریای هفت اختر - کنایه از هفت آسمان -  
 درج - نام مقام تجلی ذاتی -  
 درست - اشرفی -  
 در - مروارید -  
 درم ریز - بنم -  
 درنگ - ضد شتاب -  
 دران نامه اشاره بشاهنامه فردوسی -  
 دریا - مراد مدح شاه نصرت الدین درمی - زبانی از هفت زبان فارسی منسوب بده کوه -  
 درین جنبش - اشاره به حوادث دوران -  
 درون پرورد حق تعالی جل شانزه درمنه - نام گیاه -  
 دریده دهن - هرزه گوئی و زاری و درگون - بر زنده -  
 در بند - نام شهری نزدیک شهر دمن درج دهقان نورد - مراد دفتر مورخان -

دورخش - برق یا آتش در دست نراندوده - مراد سخن باهره در فشدن - روشن شدن -  
 در رکاب ایستادن - مستعد حرب و ضرب شدن یا خدمت کردن -  
 دریای آب - کنایه از آسمان در آیدن - آواز کردن -  
 درامی - جرس و زنگله خرد -  
 در خاک نشستن - ذلیل خواری شدن -  
 در پیش آوردن - یعنی در ابتدا صحبت افعال ناشائسته بنه آوردن -  
 در زنده بودن - کنایه از بودن در محل رسوائی -  
 دریای خون کشادن - روان کردن خون -  
 در زمین استخوان یافتن - کنایه از نشان یافتن -  
 دراج - جانوری هندی تیر -  
 در انگشت آوردن - امی بقلم آوردن -  
 دریده جگر - مراد کمال غلبه -

در دسر - یعنی در دواذیت -  
 درود - یعنی دعا -  
 در افتادن تن - یعنی بتلاشدن در مکروهات زمانه -  
 در وقت درو بنفشه در دوه یعنی دود بر آورده و بعضی گفته اند که درین شعر سکنده مراد از بیخ زنگال سازست که کار او هم آتش افروز است آتش را در زمین دفن کنند تا زنگال گردد پس گویا مثل است که زعفران بارغوان گشته و بنفشه در دوه یعنی در شرح گلکته -  
 در زدن - طالب شدن -  
 در سمره میل زدن - کنایه از خوب شدن -  
 در پامی پیکان کعب گرگ دیدن کنایه از آنکه کاری که از گرگ بان نکند و تیزی ناخن بوقوع می آید که از پیکان ضعیف نیز بری آید همچنین است در شرح گلکته -  
 در سر کردن - صرف نمودن در دریائی - مراد مشوقا نیکه از دیار روم و فرنگ و یمنان میفرزند -  
 در آمد - یعنی سوار شد -  
 در افکنده - یعنی شده -

درع های سفین - زره های همان کرده امی مصفا -  
 در پامی ثالث - مراد آب باران  
 در -  
 در - یعنی قلعه  
 در بان - یعنی صاحب قلعه  
 در خیم - زشت خود بد طبیعت و کنایه از دشمن -  
 در -  
 دست بازی - غارت گری و مراد جنگ -  
 دست افشاندن - ترک کردن  
 دست مزد - مزدوری از دست  
 دست گاه - متلع و مسند گاه و تخت -  
 دست رس - مراد استعداد در خنوری و قدرت -  
 دست - سند و سامان مجلس و یعنی قدرت -  
 دستان نیوش - حکایت و روز شنونده -  
 دست برد - یعنی غلبه -  
 دستوری - رخصت و یعنی قدرت  
 دست شستن - نماز پیدا شدن  
 دستان - یعنی مکروهیله -

دست کشیدن - مراد دست دراز کردن -  
 دست بیخ - مزدوری -  
 دست پنخت - مراد پرورده بست  
 دست بندی - نوعی از هیأت نشست -  
 دستور - مراد ارسطو -  
 دستور شیرین زبان - مراد از ارسطو وزیر -  
 دست بر فلک زدن - عمارت از دعا کردن -  
 دست زور - یعنی غلبه -  
 دست مجلس - صدر مجلس -  
 دست بر آوردن - کنایه از ظاهر شدن -  
 دست مفلوح - دست رعشه دار  
 دست و رو - مراد طریق تشکی  
 دلیر شدن - مراد ظاهر شدن -  
 دلکش - مرغوب -  
 دلارام - مراد از روشنگر و خوار  
 دل گرم - پر محبت -  
 دم -  
 دم گرگ - کنایه از صبح کاذب -

دست کشیدن - یعنی دوست موافق -  
 دمان - شمشناک -  
 دم زدن - مراد سخن گفتن -  
 دم - مراد آواز  
 دماغ دروغ - دماغ قوی -  
 دم - هندی بکنی همدونکنی -  
 دم از نیکسای زدن - توصیف نیکسای کردن -  
 دم بر انداختن - مانده کردن  
 دم شماردن - کنایه از زندگی بسر بردن -  
 دن  
 دندان سپید - خوشحال و خندان  
 دندان دراز کردن - کنایه از حرص و ازار کردن -  
 دن  
 دور باس - مراد نیزه بود که مسلمان آنرا دو شاخه ساخته و چوب آنرا به چوب زینت داده پیش پیش پادشاه می بردند و در دست - بسیار دور -  
 دولتی - صاحب دولت -  
 دولت خدائی - خداوندی دولت  
 دوست انگیز - یعنی سر فرار کننده دوست -  
 دوا سپه - مراد سرعت -



دورونی - یعنی نفاق - دولاب - تصغیر دولاب هندی است دو در آوردن - هلاک ساختن دوال - مراد مطلق چرم - دو لختی - کنایه از دو دو پلک چشم - دو پر نی رقاق - همان تنگ که دو باره سیده آن از پرویزان گذارند دو - جبارت از سیاهی فوج - دوده - خانواده و قبیله مراد از دو دشت - دو دشت شرق و غرب دو پیکر - مراد دو رنگ - دولت گزایان - آنکه بدولت خدا داد گزند رسانند - دور گیر - همان گیر - دو پره - مراد از دو قطعه آهن پر کاه دو تیغه بازی - کمال نهر سپاگری	دوالک - نوعی از قمار بازی دو دوهمان از پر پرست - مراد مردم ایران تاریخ دان - دوین تلخ بودن - شاکلی بودن - دوهره - نوعی از خمر پلوانی - دو - یعنی قریه - دو بل دریدن کنایه از آواز بودن دو بلینز - دروازه خانه - دو یک شان - جبارت از باج دو خراج گیرنده - دو دیوانگاه - منزل گاه - دیو مردم - مرد شریر و آزار دهنده دویر باز - مدت دراز - دوین حق - دین اسلام	دوره بر هم نهادن ای مردن - دو بیامی روم - جبارت از احوال سلاطین روم - دو بر نیه دوز - کند دوز - دوین و دوهمان - مراد دین زرد دوینهای آلوده - مراد دین یا آتش پرستان - دوین درست - دین اسلام - دوین حیفی - دین حضرت ابلیس خلیل الله - دو - مدت ماندن آفتاب مرج و کوه شدت سرد باشد و هم یعنی شب آید دید بان - یعنی ناظر حال - دوینس - کله تشبیه است یعنی جمان - دیو یاد - مراد باد تند -
دو زره - یعنی ذخیره و منتهی	باب ذال معجمه	
دو زره - یعنی ذخیره و منتهی	دو دو - یعنی عهد و پیمان -	دوم
	باب رای همزه	
راه رخت - راه درست - راهگان - بی عوض - را ندن ناز و نعمت - صرف کردن نعمت -	راه بریحانی - نوعی از شراب - راوق - شراب صاف - رای زن - مدبر مراد از وزیر دلا راهگان خوار - مفت خوار - راه برداشتن - سفر نمودن -	راه بخت - راه عیش زندگانی رای سکون - چهارم حصه آبادی رایل - کوچ -

کتابخانه خصوصی  
غلامحسین - سر ۵

رخت کش - مسافره آورد - رختش عنان تاب - اسپیکه تحت چابک نباشد - رخت بر خیز بستن - مراد راهی شدن رخته - مراد شگاف - رختش بیجا و نه نعل - مراد کلبین رخت - مراد از هوش و عقل -	رخت رخت کش - مسافره آورد - رختش عنان تاب - اسپیکه تحت چابک نباشد - رخت بر خیز بستن - مراد راهی شدن رخته - مراد شگاف - رختش بیجا و نه نعل - مراد کلبین رخت - مراد از هوش و عقل -	رخت رخت کش - مسافره آورد - رختش عنان تاب - اسپیکه تحت چابک نباشد - رخت بر خیز بستن - مراد راهی شدن رخته - مراد شگاف - رختش بیجا و نه نعل - مراد کلبین رخت - مراد از هوش و عقل -
رزق رزاق - بسیار روزی دهنده -	رزق رزاق - بسیار روزی دهنده -	رزق رزاق - بسیار روزی دهنده -
رس رسگار - نجات رستخیز - روز قیامت - رست و خیز - یعنی رستن و برخاستن رسیده - بخته - رسن باز - بازی که بر سن دود رستم برف - از برف صورت پلنگ سازند که بر هیبت باشد - رستن - خلاص شدن - رسته - بالیده - رسام - نام انگلی که به تدبیر سکنده از آهن آینه ساخت - رسن در گردن آفتاب کردن مراد زلف گرداگرد چهره روشن تشبیه است -	رس رسگار - نجات رستخیز - روز قیامت - رست و خیز - یعنی رستن و برخاستن رسیده - بخته - رسن باز - بازی که بر سن دود رستم برف - از برف صورت پلنگ سازند که بر هیبت باشد - رستن - خلاص شدن - رسته - بالیده - رسام - نام انگلی که به تدبیر سکنده از آهن آینه ساخت - رسن در گردن آفتاب کردن مراد زلف گرداگرد چهره روشن تشبیه است -	رس رسگار - نجات رستخیز - روز قیامت - رست و خیز - یعنی رستن و برخاستن رسیده - بخته - رسن باز - بازی که بر سن دود رستم برف - از برف صورت پلنگ سازند که بر هیبت باشد - رستن - خلاص شدن - رسته - بالیده - رسام - نام انگلی که به تدبیر سکنده از آهن آینه ساخت - رسن در گردن آفتاب کردن مراد زلف گرداگرد چهره روشن تشبیه است -
رسم آبا - مراد از طریق حضرت ابی پیغمبر علیه السلام - رشته زدن - کنایه از پیودن - رصد - چو تیر بجهان که برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلند می باشد رط رطب چین - مراد حضرت نظامی رع رعونت - خود رانی و نافرمانی - رف رفوف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسول - رفتن بیجا و نه نعل - مراد کلبین رفیع - یعنی بلند - رق رقیبان راز - کنایه از زانیان و اوباش رقیبان شب - پاسبانان - رقاق - نوعی از نان باریک - رقیب - در بان - رکاب رکاب - مراد پیاله و کنایه از مقدار قلیل ملک - رو رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوی - روز بیم و امید - روز قیامت - روم - نام ولایت و یعنی آذربایجان یا مجلس سکنده - روس - نام ولایت - روانی - یعنی رونق - روز تنگ - روز مصیبت است روین در - نام قلعه - روستانی - مراد دوی - رود - یعنی ساز - روین خم - مراد تقاره - روز رقصان - مراد سکنده - روغن زبانی - چرب زبانی - رود خیزان - مراد فوجبار - روز عذر آوری - روز قیامت - رو باه زرد - کنایه از آفتاب - روین - یعنی چینی که جامه در آن رخ	رسم آبا - مراد از طریق حضرت ابی پیغمبر علیه السلام - رشته زدن - کنایه از پیودن - رصد - چو تیر بجهان که برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلند می باشد رط رطب چین - مراد حضرت نظامی رع رعونت - خود رانی و نافرمانی - رف رفوف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسول - رفتن بیجا و نه نعل - مراد کلبین رفیع - یعنی بلند - رق رقیبان راز - کنایه از زانیان و اوباش رقیبان شب - پاسبانان - رقاق - نوعی از نان باریک - رقیب - در بان - رکاب رکاب - مراد پیاله و کنایه از مقدار قلیل ملک - رو رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوی - روز بیم و امید - روز قیامت - روم - نام ولایت و یعنی آذربایجان یا مجلس سکنده - روس - نام ولایت - روانی - یعنی رونق - روز تنگ - روز مصیبت است روین در - نام قلعه - روستانی - مراد دوی - رود - یعنی ساز - روین خم - مراد تقاره - روز رقصان - مراد سکنده - روغن زبانی - چرب زبانی - رود خیزان - مراد فوجبار - روز عذر آوری - روز قیامت - رو باه زرد - کنایه از آفتاب - روین - یعنی چینی که جامه در آن رخ	رسم آبا - مراد از طریق حضرت ابی پیغمبر علیه السلام - رشته زدن - کنایه از پیودن - رصد - چو تیر بجهان که برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلند می باشد رط رطب چین - مراد حضرت نظامی رع رعونت - خود رانی و نافرمانی - رف رفوف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسول - رفتن بیجا و نه نعل - مراد کلبین رفیع - یعنی بلند - رق رقیبان راز - کنایه از زانیان و اوباش رقیبان شب - پاسبانان - رقاق - نوعی از نان باریک - رقیب - در بان - رکاب رکاب - مراد پیاله و کنایه از مقدار قلیل ملک - رو رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوی - روز بیم و امید - روز قیامت - روم - نام ولایت و یعنی آذربایجان یا مجلس سکنده - روس - نام ولایت - روانی - یعنی رونق - روز تنگ - روز مصیبت است روین در - نام قلعه - روستانی - مراد دوی - رود - یعنی ساز - روین خم - مراد تقاره - روز رقصان - مراد سکنده - روغن زبانی - چرب زبانی - رود خیزان - مراد فوجبار - روز عذر آوری - روز قیامت - رو باه زرد - کنایه از آفتاب - روین - یعنی چینی که جامه در آن رخ

کنند -	ز پو اگر گیل - اسپ مقام گیل	ری - نام شهر -
روفتی آنگیز کار بودن - با نهایت بودن کار -	ره انجام - انجام دهند راه کنه از مرکب	ریگ بوم - ریگ سان - ریختن صفرای چو شیده یعنی دور کردن آتش کینه -
روز کور - بی خبر نادان -	ره بی زاده - یعنی بنده زاده -	ریگ - رمل و علم حروف است
روز باران - روز جمعیت -	ره جام یافت - ای کامیاب شد -	ریسان - مراد از گل مطلق -
روی آهن - یعنی خود -	ره آورد - تحفه -	ریس - نام باد شاه -
ره داشتن - سفر کردن و مشغول شدن		
<b>باب زای معجمه</b>		
زار - یعنی بسیار و انبوه -	زخ - زخمه - یعنی مضراب ای آن نواختن زخم کوس - نقاره کلان -	زر گل - یعنی زیره کلاب -
زبان آورد - صاحب زبان شاعر و فصیح -	زرد کوس - نقاره کلان -	زر بدست شدن - کنایه از متع گردیدن -
زبان بسمار و وختن - مراد از خاشاک شدن -	زرد وون - از آله کردن و پاک ساختن	زر پرست - محتاج زرد -
زبیده - نام زن هارون رشید خلیفه بغداد -	زرر -	زرین درخت - اشارت به تخت شاه -
زبون - ناخیز و مطیع -	زرافشان - مراد سخاوت -	زرین ستون - عمارت از طلا و زرین مکر -
زبان سوختن - از گفتار بزدان	زرین کلید - کنایه از عمارت آراسته -	
زبان ترازو - سوزن ترازو -	زرد شست - نام حکیم ابراهیم که بدروغ دعوی پیغمبری کرد -	زشت - بد ظاهر و باطن -
زبان بر زبان - متواتر گو -	زر بر اندود - ای از زار آرایش	زغ -
زحل - نام ستاره بر فلک هفتم	زرین درفش - علم زرین -	زغال - انگشت -
رحمت - مراد از کثرت مردم -	زرافه - شتر گاو و پلنگ -	زگال - انگشت -
	زرد - کنایه از شام -	
	زرافشان شدن - مراد از نمودن	زال - آب شیرین -

زله - آنچه از طعام برای کسی نگذاردند	زهار - یعنی پناه -	زهر ناب - آب تلخ -
زرم	زبور گیری - زنجیر بید بزرگ و تشبیه است به پیش آن -	زهر خند - خنده مرهنگام غضب
زرمی - یعنی زمین -	زنده رود - نام دریای اصفهان	زری
زمین زاده - خاک نژاد -	زند باف - بلبل و قمری و فاخته -	زیارت گاه - جامی تبرک -
زمام - مهار -	زند لاف - بلبل و قمری و فاخته -	زیور - یعنی سحر و جادو -
زمین بر زمین - باعتبار طبقات -	زنگ بر آئینه افتادن - کنایه از نمودن صورت در آئینه -	زینهار - یعنی پناه دامان -
زمین در زمین - تمام زمین -	زنگانه رود - نام سازی -	زیر پا آوردن ادریم همین -
زن	زنده شدن باد - یعنی حرکت باد -	عبادت از حاجیان
زندگی - عمارت از آرزگی -	زندگی - عمارت از آرزگی -	که بعد از او اسمی کفشت در پا کنند -
زنده دار - اینجا کننده -	زهره - بالفتح مراد دلیری و باطن	زیر دستی - مراد فرمانبردار
زور و شنائی نهادن - کنایه از زور کردن فور -	نام ستاره بر فلک سوم -	زینهار خوار - مراد محمد
زنبوره - نوعی از اسلحه و پیکان کش	زهر نوشیدن - تحمل طعن دیگران نمودن -	زینت - روغن زیتون -
<b>باب زای فارسی</b>		
ژاله - هندی اوله که از فلک بارود	ژان -	ژند لاف - بلبل و قمری و فاخته -
ژر	ژنده - بزرگ از هر چیز -	ژند میل - میل است -
ژرف - عمیق -	ژنده سوز مراد از کفر -	ژو
	ژند باف - بلبل و قمری و فاخته -	ژوپین - نیزه خرد -
<b>باب سین ممله</b>		
ساق عرس - مراد همان عرس	سال ازان قرار یافته -	سایه افکندن - سر بر پشت پای
ساز - مراد اسباب اختر شناسی	ساق - کلک پانهدی پندلی -	کنایه بکمال پیری باشد -
سالیان - جمع سال یعنی چیزیکه	سراپروه زدن - بر پا کردن چیزی بزرگ -	سازگار - دوست موافق -
	سایه - مراد شب و اشاره بظلمات	سایه یک کلاه - اشاره به فروختن بادشاهی -

سالار خوان - بکا اول و چاشنی گیر  
 ساقه - فوج سپین -  
**س ب**  
 سبق بردن - غالب شدن و پیش دستی کردن -  
 سبحان حی الذی لا یحوت ترجمه پاکست زنده که نمیرود -  
 سبکباش - ای ترک تعلق کن -  
 سبزه طاقین - مراد آسمان -  
 سبزه آخور - کنایه از آخور کلف و گاه سبزه دان باشد -  
 سبزه خنگ سموش - مراد از فلک بینی -  
**س پ**  
 سپیده دم - مراد صبح سپید -  
 سپهر در آب افکندن - کنایه از عاجز کردن -  
 سپید - دو معروف -  
 سپاس - طاعت -  
 سپاس بردن - مدح و ثنا کردن  
 سبج - کنایه از عمر قلیل -  
**س ت**  
 ستام - ستاد سپهر و تقسیم زمین و کلام  
 شد - بعضی گرفت -  
 ستودن - بعضی مبالغه

ستودان - عمارتیکه بر سر تقاریر  
 سازند و گورخانه -  
 شمشکس - مظلوم -  
 ستا - مخفف ستار ساز معروف  
**س ج**  
 سجل - قبایله باهر -  
**س خ**  
 سخن گوی پیشینه - مراد فردوسی  
 سخن سنج - مراد شاعر -  
 سختی کش - سخت کش پنج از نمود  
 شسته - یعنی سنجیده و مستقول -  
 سخن گفتن - مقولوب الاضافت  
 ای گفتن سخن -  
 سخت بوم - مراد زمین ملک -  
 سخت گرفتن - بچیدن در کاری  
 سخت - از سخن یعنی سنجیدن -  
 سخت میر - اینکه چاشنی به شواری  
 بر آید -  
**س و**  
 سدره - مقام چهره نیل -  
 سد - دیوار ساخت اسکندر -  
 سداب - گنباچه هندی تملی -  
 سد سکندری - یعنی معروف و در  
 ذکر خیر و نام نیک -  
**س ر**

سرسشتن - باهم آهنگن -  
 سرزدن - کوشش کمال کردن  
 سر سچیدن - اعراض کردن -  
 سر نهادن - اطاعت کردن و سفر نمودن -  
 سر در آمدن بر راه - یعنی روانه شدن -  
 سر بسوی راه افکندن - کنایه از مائل ساختن -  
 سر آغوش - گیسو پوشش زنان  
 سر آید زمان - یعنی مدت او آخر شود -  
 سرشت - خلقت و طبیعت -  
 سر ناله کشادن - مسخر کردن -  
 سر افیل - نام فرشته مقرب الهی  
 سر تنگی - مراد چالاک -  
 سر بآب فرو بردن - مراد ناپایداری شدن -  
 سر خیمه - پنجه دوست -  
 سرین - نشسته گاه و بعضی طرف  
 سر و نگاه - جای بر آمدن شاخ و جامی بالای گوش -  
 سر از بندگی تافتن - از اطاعت تعلق روگردانیدن -  
 سر خاب - نام جاتوری پرند

سر پرده زدن - بر پا کردن خیمه  
 بزرگ -  
 سر تیج کوه - بلندی کوه -  
 سر دهر - کم مهر و محبت -  
 سر جنبانیدن - ای تحسین نمودن  
 سر و ش - فرشته که پیام فرود دهد  
 سر بخش - حصه کلان -  
 سر و نو آیین - سرودیکه بمضمون مبارکبادی بود -  
 سری کردن - سواری کردن  
 سرورین - اشاره به دارا و دوتا شدن پشت بسبب غصه و کراتی  
 سر کشیدن - بلند گردیدن -  
 سرخ - اشاره به صبح -  
 سرا فکندگی - فرود تی -  
 سرکش - سردار -  
 سر از زیر دستان کشیدن - مراد مطیع شدن -  
 سر در آوردن - راضی شدن  
 سر خواند - مراد عرش -  
 سر آغاز - ابتدا س کار -  
 سر رستنی - عبارت از پنج نبات  
 سر شغل - مراد سی و تماش -  
 سر و کلان - مراد از شاهان  
 سر افکنده - ساکت و مطیع -

سر بسته - یعنی مخفی -  
 سر سبزی - یعنی تروتازگی -  
 سر و سایه - کنایه از شوکت -  
 سر و آزاد - کنایه از ذات سکندر -  
 سر آهنگ - مراد فوج پیش -  
 سر بخت از پا در نیاندن - ای بخت سستی و نامساعدت نکردن  
 سر و ن - یعنی شاخ حیوان -  
 سرین شکستن - مراد از حیوب کردن -  
**س س**  
 ست راهی - ضعیف عقل -  
**س ف**  
 سفال زمین - مراد همان زمین  
 سفینه گوش - مراد غلام و ملوک  
 سفالینه - طرف گلی -  
 سفینه - یعنی مضبوط -  
 سفین - یعنی خراشیدن -  
 سفن - یعنی سوهان -  
**س ک**  
 سکندر - مراد مدوح نظامی الهی  
 بادشاه -  
**س گ**  
 سگابن - رنگی که آهن را در و اندازد

سایه شود -  
**س ل**  
 سلطان - مراد حق تعالی -  
 سلمه - سهد هندی پیاره -  
 سلمه - سر مار بیرون افکندن -  
 کنایه از آغاز قنده و فساد نمودن  
 سلب - مراد از لوازم جنگ شلاق و ترکش و غیره -  
**س م**  
 سماع - سرود شنیدن -  
 سمند - رنگ اسپ -  
 سمور سیه - مراد شب -  
 سمین - یعنی جنبیلی مراد ستارگان  
**س ن**  
 بنان - نوک نیزه -  
 سنت - طرز و روش -  
 سنگ بست - عمارتیکه تمام از سنگ سازند -  
 سنگ در آب افکندن - پاره جاب داشتن  
 سنگ را بوم کرد - یعنی اجزای حل نمود -  
 سنگریزه - مراد حوادث دنیا -  
 سنگ زن - یعنی ترانو -  
 سنگ بر سنگ نهادن - آراستن

نامناسب نمودن -  
 سنبلیله - مراد زلف محبوب -  
 سنبلیله - عبارت قطری عرق -  
 سنگ - کنایه از وقار و قبول بزرگان  
 سنجق - مراد عالم -  
 سنگین دلان - عبارت از ظالمان  
 سنبه - یعنی آله سواران کتده -  
 سندروس - مراد زرد -  
 سنگ بوم - یعنی سنگستان -  
 س و  
 سواد - نواح شهر -  
 سوگ - ماتم -  
 سواد سفینه - مراد سیاهی خطوط -  
 سواد حبش - کنایه از زنگال سیاه  
 س ه  
 شاه چین - کنایه از آفتاب -  
 شاه گویندگان - مراد حضرت  
 شاه پهلوان - نام پهلوان -  
 شاهان روئین تن - اشاره  
 با جادو در این بندها سفندیا

سهم نوبت زن - اشاره نواختن  
 سه وقت -  
 سهم - خوف و ترس و معنی تیر -  
 سهناک - دهمشت ناک -  
 سهیل - نام ستاره -  
 سه دانه - مراد سلطنت و غیره  
 و حکمت -  
 سهی سرو - سرو راست -  
 س می  
 سیاه گون - مراد مضرب -  
 سیاهی ده خال - یعنی آرایش  
 وزینت ده -  
 سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت  
 و رعایت و دهمشت -  
 سیاهان - مراد دزدان -  
 باب ششمین منقوطة  
 شاه چین - کنایه از آفتاب -  
 شاخ ست - مراد دنیا -  
 شاخ سرو - کنایه از زنگال و کنایه  
 از مرغ کباب -  
 شان - یعنی ایشان -  
 شاخ بازی - مراد بر آوردن شاخ  
 شادخوار - مراد بسیار بهره -  
 ش ب  
 شجر آغ - قسه از جواهر که در شب

سیم کردن - مراد ویران ساختن  
 سیم در زر - زرمشوش -  
 سیم نگداخته سیم خالص -  
 سیم گون سکه نو بهار - کنایه از گل  
 سپید رنگ -  
 سیم کاری - مراد دل فریبی -  
 سیم - مراد از نوشابه -  
 سیاهوش - نام سپهر یکاوس -  
 سیه سوخته - یعنی تمام سوخته -  
 سیف نور - چانه ابریشمی سیاه -  
 سیرگشتن - مراد زنجیره شدن  
 سیاره چرخ - اشاره به ماه -  
 سیاهی نمودن - ظاهر شدن  
 سی آرش - کنایه از کلام دراز  
 سیاه - کنایه از زنگال و دوش  
 مانند چراغ تابان باشد -  
 شب آهنگ - مراد ستاره سحری  
 شبگاه - یعنی شام -  
 شبخون - جنگ که در وقت شب از  
 اعدا واقع شود -  
 شبخون - مراد شبخون -  
 شب - انقلاب زمانه -  
 شب دیز - یعنی اسپ سیاه رنگ -  
 ش خ

شخصه - کوتوال -  
 شخ - یعنی زمین سخت یا محض شاخ  
 ش و  
 شاد - بادشاهی بانی باغ ارم  
 ش ر  
 شربت تر - مراد شربت تازه -  
 شروان - نام شهر -  
 شروه - نام پهلوانی از شهر ارم  
 شراب ریحون - کنایه از خزان  
 شرط - یعنی طور و وضع -  
 ش س  
 شستری - مراد ویاهای شهر شتر  
 ش ش  
 شش هفت - مراد دنیا -  
 شش پهلو - مراد دنیا به نظر جهات  
 ششدره - عبارت از عجز و دروغ  
 ش ط  
 شطای - یعنی حیاتی و شوخی  
 ش خ  
 شوره ابریشم -  
 ش خ  
 شعل - کارواندیش -  
 شعب - شور و فساد -  
 ش ف  
 شفق - مراد از مادر و شنگ -  
 ش ک  
 شکو مهیدن - یعنی ترسیدن -  
 شکنج - بچ و تاب -  
 شکوفه - گل درخت میوه و مطلق غنچه  
 شکر ریز - تباریکه در روز عود می بر  
 عروس دواماد تبار کنند و نوای شیرین  
 شکر خوردن - لذت یاب شدن  
 شکو هندگی - با هم خاطر داشت -  
 شکوه - یعنی شوکت و امر از  
 شکو مهیدن - یعنی ترسیدن -  
 شکر انجمن - در خنده آوردن  
 شکن - عبارت از زمین زلف -  
 شکستن - جدا گردیدن و دشمنی  
 نمودن -  
 شکر پاره - کنایه از معشوق شیرین  
 حرکات -  
 ش گ  
 شگرت - مراد زریا -  
 شگفت - امر نادر و عجیب و جبران  
 ش م  
 شماس - آفتاب پرست -  
 شمع شب انور - مراد یاد خواب  
 شبنم -  
 شمس - سرکش و تند -

شم - کفش چرمیند -  
 شمع روشن - کنایه از سخن خوب  
 شمشاد - قسه از درخت مرو -  
 شمشیر جان - عبارت جنگ  
 و صلح و آشتی -  
 ش ن  
 شگرت - سودن بر لاجورد - کنایه  
 از نمودن شدن سرنخی صبح بر فلک  
 ش و  
 شود - یعنی زود -  
 شوشه - مراد از زنگال چسپیده -  
 شوریده راه - مراد گراه -  
 شوی - مراد از طالب شراب -  
 ش ه  
 شهر بند - کسیکه بحکم حاکم در شهر ماند  
 و بجای دیگر رفتن تواند و یعنی  
 چهره و آرایش هم -  
 شهریار - مراد از مدوح نظامی  
 شاه نصره الدین -  
 ش می  
 شیپور - نامی رودی که در حرب گاه  
 نوازند -  
 شیر گردون - برج اسد -  
 شیشه می - کنایه از عیاشی و دلوا  
 شیر مرغ - مراد عیب پیریز -

شکوه - مراد از مادر و شنگ -  
 ش ک  
 شکو مهیدن - یعنی ترسیدن -  
 شکنج - بچ و تاب -  
 شکوفه - گل درخت میوه و مطلق غنچه  
 شکر ریز - تباریکه در روز عود می بر  
 عروس دواماد تبار کنند و نوای شیرین  
 شکر خوردن - لذت یاب شدن  
 شکو هندگی - با هم خاطر داشت -  
 شکوه - یعنی شوکت و امر از  
 شکو مهیدن - یعنی ترسیدن -  
 شکر انجمن - در خنده آوردن  
 شکن - عبارت از زمین زلف -  
 شکستن - جدا گردیدن و دشمنی  
 نمودن -  
 شکر پاره - کنایه از معشوق شیرین  
 حرکات -  
 ش گ  
 شگرت - مراد زریا -  
 شگفت - امر نادر و عجیب و جبران  
 ش م  
 شماس - آفتاب پرست -  
 شمع شب انور - مراد یاد خواب  
 شبنم -  
 شمس - سرکش و تند -

شیر خورون - مراد پرورش داشتن شیر مہشتن - بمنی گذاشتن	نفت موجود - شیر - مراد از سکندر	شیران پولاد خاصه - مراد پهلوانان -
<b>باب صاد و مصل</b>		
صبوح - بمنی صبح - صبوچی - شراب صبوحگاه - صبا - مطلق باد - صبح ابلق سوار - باعتبار سفیدی وسپاهی - صبوری - بمنی قافل مجاز -	ص و صدف - غلاف مروارید - صراف - سره کتده زر - صرف پالوده - مراد کمال صفائی	صل و صلح - بمنی آشتی - صلا - خواندن برای طعام خوردن صلیبه - خط چهار گوشه - صلب آتشی - زردی و سمرنی که بر جوهر طلا ظاهر شود - صلب - بمنی پشت -
صحیح صحرائی جان - مراد عالم ارواح - صحیح پالوده - کنایه از اندام نهانی زن بکر -	ص ط صطرخ - نام قلعه فارس بمنی اصطرخ - صطلاب در آفتاب - عبارت از آنکه دریا قفقز وقت از احوال و ادوار افلاک -	ص ن صنم خانه - خانه عشوق - ص و صواب - بمنی راست -
<b>باب ضاد و مجمه</b>		
ضرم غام - شیر درنده -	ض ن ضماندار - بمنی کفیل -	ض و ضو - بمنی روشنی آفتاب -
<b>باب طامی مطبقه</b>		
طاق نیلوفر - کنایه از آسمان - طاق بستن - طاق ساختن - طاسک - تصفیر طاس بمنی طشت طاق - نومی از عمارت عراقی - طاق جفت - کنایه از دو برابر - طاوس رنگ - باعتبار ریاس تنگ	طا و س طاوس پراکنده - مراد بی رونق و بدنا - طاق خرپشته - عبارت از عمارت طاس - بمنی جام -	ط ا طبرزد - مراد تبرزد - فکر سفید - طبرخون - عتاب و بمنی آتشان
ط ا طابق نیلوفر - کنایه از آسمان - طاق بستن - طاق ساختن - طاسک - تصفیر طاس بمنی طشت طاق - نومی از عمارت عراقی - طاق جفت - کنایه از دو برابر - طاوس رنگ - باعتبار ریاس تنگ	ط ا طبرزد - مراد تبرزد - فکر سفید - طبرخون - عتاب و بمنی آتشان	ط ا طراز - نام شهری و بمنی آرایش

طرفدار - بمنی بادشاه - طریه - حمل آوردن - طرافت - جمع طرفین مال و مایه طراق - آواز شکستن چیزی - طره ایوان - هندی موندیری طرفگاه - مراد دنیا - طوطوس - پهلوان زبردست -	ط غ طغاج - شهری از ترکستان - طغان شاه - نام بادشاه عراق طغرل - نام بادشاه و نام جانور شکاری -	ط ل طلاق طبیعت - کنایه از طبیعت طلق - ابرک - طلمس - حکمت ساختن در چیزه طلایه - بمنی ذهب - طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید تصفیر طلایه باشد - طلائی - طلا و زانوده -
ط س طشت - کنایه از فلک - طشت خون - طشتیکه بر آس قتل گنهگاران نهند - طشت سیمین - کنایه از صبح - طشت و خایه - مراد از زمین و آسمان و مراد از بازی -	ط م طلمس - حکمت ساختن در چیزه طلایه - بمنی ذهب - طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید تصفیر طلایه باشد - طلائی - طلا و زانوده -	ط م طلمس - حکمت ساختن در چیزه طلایه - بمنی ذهب - طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید تصفیر طلایه باشد - طلائی - طلا و زانوده -
<b>باب ظامی معجمه</b>		
ظلمات اسکندری - مراد جهان	ظ ل ظلمات که سکندر در آنها رفته ظلم زمین - کنایه از شب	ظ ن ظن - بمنی تمت و گمان -
<b>باب عین ممله</b>		
عاج - دندان فیل مراد سفیدی عارض - بمنی بخشی - عاصی - گنهگار - عبرت - بمنی پند - عبره - محصولات که از کشی شینان	ع ا گیرند و عبود و بیا مجازا - عجاب - ملامت و رسوائی عشیان - مراد فرشتگان - عرق ریز - ریختن عرق - عراق - نام شهر -	ع و عروس عدن - کنایه از شب و عبارت از ماه - عروسک - بمنی کوچک و بخت که بازی دخترانست - عروس جهان - کنایه از ماه - عروس از مهد انجازه بستند - اشاره بدانست که روسیان در آن



وزنان قوم آنها را گرفته کدبانوی خانه خود ساختند -  
**ع ز**  
 غوم - بمعنی قصه -  
 عزب - مرد بی زن  
**ع ش**  
 عشوه - ناز و فریب و حرکت معشوق -  
**ع ص**  
 عصمت - پاکی -  
**ع ط**  
 عطف دامن - کناره دامن فرا و زیر دامن -  
 عطار کرخ - محله در بغداد -  
 عطر سازی - عطر آلوده -  
 عطف گاه زمین - کنایه از منتهای زمین -  
**ع ف**  
 عفت - پاکی -  
**ع ق**  
 عقد - بستن نکاح - و مراد از آن ملک -  
 عقیق - مراد از لب و مروارید و روشک و نقره دارا -  
 عقد گوهر نشان - مراد قصه

سکنده را مطلق قصه -  
 عقرب - گزدم و دیو خیمه و زیرک در کار -  
 عقابین - مراد از ناخن -  
 عقابان شکار کننده - کنایه از حوادث روزگار -  
 عقاب - جانور شکاری  
**ع ل**  
 علف - گیاه خورش چاروا -  
 علی الله - یعنی بر خدا لازم است -  
**ع م**  
 عماد - بنا به بلند -  
 عملی نه - مقابله برای عمل قرار دهند -  
 عمود - بنه گزر -  
 عمده - عامل -  
 عماری کشان - خادمان -  
**ع ن**  
 عنان تازی - جرات کردن -  
 عنان اسپ را بدولت سپرد اسی قبضه اختیار کار خود را باقی سپرد -  
 عنان بر کشیدن - کنایه از راست کم کشان -

برای سخن اسپ -  
 عنان را ندان - روان شدن -  
 عنان باز کشیدن - ترک کردن و فرود گذاشتن -  
 عنان در عنان آوردن - تقابل و برابر شدن -  
 عنان خوش کردن - کنایه از رفتن و آمدن -  
 عنان کشیدن - اطاعت کردن  
 عنان تاب شدن - روان شدن  
 عنان دزدی کردن - کنایه از مزاحمت -  
**ع و**  
 عود گره - حودیکه گره دارد خوشبو است  
 عود فروخته - سازیکه شعله آواز دهد و گاه آکباب سازد -  
 عود و شکر سوختن - سوختن هر دو مجلس رسم دلالت است -  
**ع ه**  
 عهد - قرارداد -  
**ع می**  
 عیص - نام پسر حضرت اسحاق پیغمبر و معنی درخت بسیار پیچیده و انبوه عیوق - نام ستاره روشن کنایه از راست کم کشان -

**ع ا**  
 غار ژرف - اشاره از دنیا -  
 غارتیدن - یعنی تاراج کردن  
 غالیه - خوشبوی سیه رنگ -  
**ع ب**  
 غبار - گرد -  
 غبار شدن زمین - مراد کننده شدن زمین به نعل اسپان -  
 غجغب - بمعنی گوشت آویخته  
 زیر ذقن -  
 غبار بر آمدن - مراد بباریدن شدن -  
**ع د**

**باب غین معجمه**  
 غدار - بسیار بی وفا -  
**غ ر**  
 غریب - بمعنی عجیب و نادر و غریوان - شور کنان  
 خواب سیه - کنایه از شب غزه - یعنی روشن -  
**غ ز**  
 غوغین - نام شهری از ملک ترکستان -  
**غ ض**  
 غضبان - بمعنی قهرناک و با استعمال فارسی بمعنی شگله که از جنینق سوی قلعه

**باب فا**  
 فحل - بمعنی نر -  
 فحلی - بمعنی نری -  
**ف ر**  
 فرهنگ عقل و خرد -  
 فروغ - مراد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم -  
 فروماندن - عاجز شدن -  
 فراخ - مطول و کلان -  
 فرات - رودخانه کوفه -  
 فرومال - اسی اصلاح کن -  
 فرس افگندن - عاجز کردن و مغلوب ساختن -  
 فرزانه - مراد از بلیناس حکیم -  
 فرخار - نام شهر حسن خیز -  
 فراخی چشم - خوشحالی و وفاداری  
 فروهشتن - بمعنی آویختن -  
 فروج - چوژه مرغ -  
 فرزند زن - فرزندیکه همراه زن آید  
 فرو بردن - کنایه از هلاک -  
 فراز - بمعنی نزدیک -

**ف ح**

فرستاده - مراد از سطویار و شنگ -  
 فرشته منش - باعتبار عفت و طهارت  
 فرزانه نومی - باعتبار زیرکی و فطانت  
 فرّه - بنی شگوه و شوکت  
 فریبده - بنی زینده -  
 فراست شناس - یعنی قیامت شناس  
 فروزان آهن - چهارت ازادن  
 زنگال -  
 فریش - امله فرایش -  
 فرخ پنی - فرخنده قدم -  
 فرواط - یعنی کشتی سپان ظاهر این  
 اصطلاح خاص ملک باشد همچنین مشیح  
 فریاد خواه - یعنی داد خواه -

**ق**  
 قاروره - ظرفیکه آتش داده بطرف  
 دشمن سردهند -  
 قلاب - یعنی صورت حالیکه کزیر  
 بیان کرده مراد بود -  
 قائم رنجین - عاجز شدن -  
 قائم - جانوری که از پوست آن  
 پوستین سازند -  
 قائم روی - مراد سکنده که دردی  
 مقام داشت -

**ق ب**

قراطوس - نام جاه ساکنان آنجا  
 به جزوی موصوف -  
 قزنگ - نام ملک مشهور -

**ف**  
 فسار - نگه اسپ -  
 فسوس - بپراه کردن و بیکار و  
 دریغ و حسرت -  
 فساینده - افسون کننده -

**ف س**  
 فسطین - نام شهری از ملک شام

**ف و**  
 فور - نام باد شامی -

**ف ی**  
 فیلقوس - نام پدرا سکنده -

**باب قاف**

**ق ص**  
 قبضه - مراد دست مبارزان -  
 قبان - یعنی ترازوی بزرگ  
 قصب - جامه ابریشمی -

**ق ط**  
 قطره آب - مراد از نطفه -  
 قطیعت - بریدگی -  
 قطران - جامه سیاه و درختان

**ق ز**  
 قراضه - ریزه زرد -  
 قرضه - کنایه از قرضهای میوه  
 قزاقند - چله که پری از ابریشم  
 خام سازند -

قلم را ندن - نوشتن  
 قلم دیده - احوالیکه تبصره قلم  
 درآمده باشد -  
 قلم در کشیدن - محو کردن -  
 قلم در خارش آورد - امی بنویسد  
 قلب - فوج بیان -  
 قلب گاه - جای فوج اندون  
 قلم از پشت بجز رسته - باقیبا

**ک**  
 کافور خوار - مراد نامرد -  
 کاسد - ناسره -  
 کاروانی - متاع قافله -  
 کان تنگ - کنایه از ذات خواجه  
 نظامی -  
 کام ناکام - بنی با ضرور -  
 کافور ناساخته - کافور بی خوش  
 کامگار - قیام -  
 کار بستن - عمل کردن -  
 کاداری کند - امی در کار خود  
 مستقیم ماند -  
 کار چون زرد کردن - کنایه از  
 آراستن کار -  
 کار سخت گیر - امی خراب و تباہ  
 سازنده -

دسته بجز -  
 قلمهای شکین - مراد زنگال یا  
**ق ن**  
 قطار - یک پوست گاو پراز زر  
 قنقال - نام سردار سه از  
 لشکر روس -  
 قنذر - نام ولایتی قریب ظلمات  
 و نام جانوری سیاه رنگ که از پوست

باب کاف تازی

کام دل - کنایه از مشوق  
 کار فرما - مراد سکنده -  
 کار ما پنجه شود - امی عیش کامل  
 شود -  
 کان - مراد درگاه سکنده -  
 کان گوهر - مراد ذات سکنده -  
 کار دراز کردن - کاربرد شوری  
 انجامیدن -  
 کافور و عنبر - اشاره بسفیدی  
 کاغذ و سیاهی ملو -  
 کان تاریک - کنایه از ذات خواجه  
 نظامی -  
 کام - هندی تالو -  
 کابین - یعنی مهر و دست پیمان  
**ک ب**  
 کبک - هندی چکور جانور مراد

ان پوستین سازند -  
**ق و**  
 قواره - حقه های آستین -  
**ق ی**  
 قیاس - اندازة نظر -  
 قیامت - همیشگی و روز حشر -  
 قیر - روغنی سیاه که در کشتی مانند  
 قیروان - مشرق و مغرب -

کینزک -  
 کباب در رسانیدن - بچین کباب  
 کبوتر - کنایه از سخن -  
 کبوتر دم - کنایه از بوسه خاطر خواه  
 کبادا - کمان ورزش -  
 کبودی و کوری - یعنی سپردن  
 و بد حالی -  
 کبک نالنده - مراد مرغ کباب -  
**ک ت**  
 کتان - جامه -  
**ک ج**  
 کجا - یعنی هر کجا و برای تخمین و  
 تکیه کلام قدما -  
**ک ح**  
 کحل - سر به -  
 کحل مازاغ - اشاره بآیه کریمه

کمان کشادن - مسعد حریفان	کشادن روی - نسبت بودن	مازاع البصر و مالمعنی یعنی میل نکرد چشم غیر بطرف دیگر و نافرمانی نمود اسی در حال معراج -
کن	روی	ک د
کنجشک - یعنی مصفوف مرغ خاکی	کشتی در آب افتادن - کنایه از عرق شدن -	کد یور - صاحب خانه و مجازا بعبادت کد بانوی - صاحب خاکی -
ک و	کفت	ک ر
کواکب - ستارگان -	کفه - پله ترازو -	گرگدن - هندی گینه چار پایه معروف -
کوه - مراد سرد -	کفل گرد کردن - مراد فیه شدن	گردی - منسوب بشهر کرد -
کوتوال - مراد قلعه دار -	کفل پوش - یعنی عبا که پوشش است -	گرگ - شهری از مضافات بیست و نه
کوسه بی ریش -	کویج - عرب کوسه بی ریش -	ک ژ
کوه - بلندی هر چیز و با برای نسبت و نوعی از اسلحه و مراد سنگ مرادید -	کل	گر زخمه - آنکه زخمه ساز راست نتواند زد -
کوس زدن - مقابله حریف کردن	کلید - مفتاح -	ک س
وصف آراستن -	کله - آنچه شل خیمه کوچک از جامه پار یک جهت منع پشه و گس سازند و خیمه خرد -	کسری - لقب شاهان ایران
کور چشم حریر - بقلب اضافت نوعی از پارچه ابریشمی -	کلمداری - بادشاهی -	کس خانه - مراد صاحب خانه
کوره - متعلق هندی بختی -	ک م	ک س
کوهسار - کوه کلان -	کمر بر کمر - مراد بلندی بر بلندی	کشادن عالم - گرفتن عالم -
کول - پوششی که از گوسپند کلان سازند -	کمر بستن - مسعد خدمت شدن	کشور خدای - مراد سلطنت
کوه سنج - چیزیکه کوه بدان بنهند مراد جفاکش و بردبار -	کمر روزگار - اندک مدت -	کشیده مکر - مراد مسعد -
کوشش - تند آبی باشد که در زمین کوهسار ملک برود می باشد -	کمین آوردن - تاخت آوردن	کشاورز - مزارع -
کوه پایه - یعنی کوه مستقل -	کم بودگی - نادانی -	کشاده نفس - زیاده گوئی -
	کم گرفتن - کنایه از استحقاق و بقتارت دیدن -	کشادن ناقه - مراد انتشار فرام
	کمر بسته - یعنی نوکر و خادم -	اخلاق -

کوکبه - مراد از فوج -	کلی - در قدیم زمان چهار پادشاه را کی لقب کرده اند و بمعنی ملک الملوک -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -
کور چشم - قسمی از پارچه -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -	کیمیای پوشیده حروف مراد قصه سکنده -
کوه رنده - مراد اسپ -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -
ک ه	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -
کهن کیمه - زردار قدیم -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -
کهن طاق - مراد قلعه و سریر -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -
ک می	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -	کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون -
گ	گ	گ
گاگردون - برج تور -	گرا نمانی - بمعنی پیش بها کنایه از انبیا و از پایه و مرتبه -	گرمی - مراد محبت -
گاودوم - کرنامی کوچک -	گردد بر آوردن - لکه کوب و پاناکال نبودن و معدوم ساختن -	گرگ پیر - عبارت از شخص گرم و سرد زمانه دیده -
گام کشادن - روان شدن	گرفتم - فرض کردم	گرانمایگان - مراد سرداران -
گاز - مقراض و گلگیر و معنی غلف و گیاه	گرایش - میل و آرزو -	گرینج - بدل گرینج معروف
گاورس - غله هندی باجره یا چیند -	گرازی - یعنی پهلوان -	گرم و سرد - یعنی پیشه خیس و شریف -
گاوزور - آنکه بر یاغنت فزون کشتی قوتیر باشد -	گردن - یعنی خوک نر -	گرد آوردن - اسی که در وقت آوردن
گاواتین - آهنی نوک دار که بر قلبه نصب کنند -	گردن - یعنی پهلوان -	گرانیدن - یعنی میل کردن -
گاورس نقره گون - مراد جواهر تیغ -	گرگ بندی - آنکه آدمی در محاصره هفت گرگ واقع شود که جان بر نشود	گرفتار - محکوم و مشغول -
گ	گرفته فزن - اسی لاف فزن -	گره بر گره - مراد اندیشه بر اندیشه
گریه - پل و پشته بلند و کنایه	گران سنگ - گران وزن -	گروه - نوعی از زنان -
	گرد روی آهن سخت پشت عبارت از آینه سکنده شکل زمین که بیضه از فولاد ساخته بود -	گردن برافراخته - قوی و زورمند
		گردش سپهر - کنایه از انقراض عالم -
		گردون گرامی - مراد سر بلند و ناموس

کیمیای پوشیده حروف مراد قصه سکنده



گل تا شگفته - مراد زن باکره -	گرو بستن - شرط کردن
گلاب سپاهان - گلاب ملک پهبان	کردن کشی - مراد تاز -
شهور است -	کردن کشادن بخود - بختر و کبر
گلاب - عبادت از اشک و عرق	کردن
رخسار -	گردان دادن کبسی - مراد طبع
گلشکری - نوعی از حلویات -	شدن -
گلاب گلگون - مراد از شراب مرغ	کردن کشان - گردن بلند کردن
گلبن گوی - مراد از زمین -	گ ز
گل - کنایه از عضو مخصوص زنان	گراف - دروغ
گل زرد - مراد چهره نند -	گزارندگان - مراد رویان -
گل - ای گلکه حیوانات -	گزیده - خراج و باج مبدل گزیت
گن	گزرگاه - کنایه از دنیا -
گنبد چار بند - مراد چار کره عمارت	گرافه - بنی دروغ -
گنبد تیر گشت - کنایه از آسمان -	گزانیده - بنی گزنده -
گنجه - شهر بی دریا -	گزشت - بنی سوار -
گنج دیوانه است - گنجی که بوده	ک س
خاک پنهان کند -	گستاخ دست - بنی چالاک
گنبدان - جای پنهانی گنج	گستاخ روتی - بی شری -
گنبد لاجوردی - کنایه از فلک	گ سق
گنج با اثر دیا - مراد مال بی فیض	گشتن - سپر کردن -
گنج - خزانه مراد فوج و مراد اسرافقا	گل
گنبدان شگرف - مراد سکنده نامه	گلبنی - مراد شعرا -
گوش بیچ - بنی گوشمال -	گلو شاخ شاخ - کنایه از داستانها
گوی برون - سبقت نمودن -	که در جمیع بصورت بلند خوانند
گوهر افشانی چشم بیننده - ای	گل شگفته - مراد آتش -
اشک افشانی -	

گوهر گرامی - حاصل کننده گوهر	گ ه	گهرای روشن تر از آفتاب -
گوپال - گرز و نام سرداری -	گوه	مراد کمال از افراد انسانی -
گویی - مراد آفتاب -	گوهاره - ممد -	گوهاره - ممد -
گوش سخن - مراد گوش سخن نبوت	گوهامی روشن - مراد اشعار و آیات	
گونه - بنی رنگ -	گوهامی روشن - مراد اشعار و آیات	
گوران نگار - نگار ستائیک در د	باب لام	
اشکال گوران و حیوانات دیگر گزشت	گوتخت - پاره پاره -	لا جوردی نقاب - کنایه از جامه
کنند -	گولخت - بنی گز آهنی	ماتم -
گوهر فروش - مراد شاعر -	گولختی - بنی قدری دانگی -	لا جوردی بساط - کنایه از فلک
گوگرد - بنی گند حک -	گوش	لا جوردی - مراد جامه نیلی -
گوهر پسند - مراد قدر دان سخن -	گوشکش - سردار و پهلوان و	لا جوردی کشیدن - کنایه از
گوهر - اشاره بسن آبدار -	تسخ زن -	نوشتن -
گور پی بر کشیده - مراد مغلوب	گوش	لا ف زدن - از بیجا مبنی عمل کردن
گوزن بندی پارچه مراد از کینرک	گوش	نه معنی دعوی دروغ -
گوش مالیدن - هوشیار کردن	گوش	لاکن - مخفف لاشکن که کو بهیث
و شجاعت نمودن -	گوش	نزدیک ملک روس -
گوله - ای گلوله تفنگ -	گوش	لب
گوی سیمین - کنایه از ستارگان -	گوش	لبیثه - پوزمال اسپ مراد لگام
گوشه گرفتن - عبادت از اعراض	گوش	لباد - چوبیکه بر گردن گاوندند -
کردن -	گوش	لح
گوش بیچ - بنی گوشمال -	گوش	لحاف - مراد برکتوان اسپ -
گوی برون - سبقت نمودن -	گوش	لح
گوهر افشانی چشم بیننده - ای	گوش	لب
اشک افشانی -	گوش	لب
	گوش	باب میم
	گوش	مایه - مراد اعمال -
	گوش	مار مهره - مهره ایست در مار -

مارگیج - کنایہ از شمشیر -	میخ - نام ستاره بر فلک پنجم -	استراح - صحت خانه و مراد از و
ماه مشکبوی - مراد سکندر -	مردم روشناس - مشهور مردم -	دنیا -
مار پیکر درفش - کنایہ از فلک -	مرزبان - حافظ و بادشاہ و حاکم حرم	ممش
مار - مراد ظالم بر مردم -	مردایزد شناس - مراد فردوسی مکتوب	شعل کشان - کنایہ از شیاطین
مان - جمع من ضمیر شکم -	مردم زن - کشتہ مردم -	مشت فرومایگان - مراد گروه قلیل
ماه ورق - مراد سپر -	مرغ - مراد آفتاب -	شولہ خام -
ماه - جبارت از دارا و مجید و مراد	مرغول - بوی پچیدہ -	مشک - جبارت از سیاهی -
بهر طرف بلندی -	مرغزار - یعنی بنہ زار -	مشتری - نام ستاره بر فلک ششم
ماه مشکین کند - کنایہ از روشنگ	مرد دلیر - مراد حکیم بلیناس -	و مراد کاغذ سفید -
دختر دارا -	مرجان - مراد جانہ سرخ -	شعل روز - کنایہ از آفتاب -
مانی - نام نقاشی روی کہ بہ دروغ	مرصع - چیزیکہ در گوہر نشاندہ باشد	مشکوی - خانہ ملوک و تجانہ -
دعوی پیغمبری نمود و نقاشی مجزہ	مرجان پرورده - اشارہ بشراب	مشوران - یعنی ایام را بسبب
ساخت -	سرخ -	خودکامی و خود مرادی در ہم و پر ہم
ماہی - مراد ماہی تحت الارض -	مردان مرد - سپاہیان شجاع -	بکن -
ماندگان - اشارہ از کسایتیکہ جلالت	مرکز نورد - ای حرکت کنندہ بر مرکز	مشک و حریر - مراد سیاهی و کاغذ
پیری و بیماری در بلغار ماندند -	مشکاب - اشارہ از سیاهی -	مشک تر - مشک خالص -
مب	میخ - امالہ فراخ یعنی طبیعت -	مشک سا - مشک آلودہ -
میر - از بریدن یعنی قطع کردن	مزور - یعنی مکر و فریب کنندہ و بفتح	مشک بید کاشتن - ای معطر کردن
مح	واو مشد و طعام نرم کہ در بعضی را دہند	مص
محیط - فراگیرندہ -	مسیح - امالہ فراخ یعنی طبیعت -	مصوص - مرغ بریان کہ با قوایل
محابا - در بیخ و باک داشتن -	مسار - بیخ آہنوا -	پزکرده در سر کہ پزند -
مخنت بر - یعنی دور کنندہ غم -	مسلسل - پیچ و پیچ -	مصاف - جنگ گاہ و جنگ -
مخ	مسلخ - جای پوست کشیدن حیوانات	مط
مخالف - دشمن -	ای ذبح کردن -	مطرح - بافتح و ام و بالکسر آنچه
ممر		

مردان شکار کنند -	مقرعہ آتشین - شعلہ کہ در دماغ از شکر	م
مطبخ - یعنی باورچی -	شدید پیدا شود -	مو بیانی - نام دوائی پیوند شکستگی
مطرا - یعنی آراستہ -	مقرنس - مدور یعنی عمارتیکہ بصورت	موکب - لشکر گرداگرد سلطان -
مع	بینی کوه سازند و مراد عمارت بلند -	موینبہ - مخفف موینبہ نسبت بوی
معرج - زردبان مراد مرتبہ -	مقراضہ - نوعی از پیکان -	یعنی آنچه از موی سازند -
معرج - نوعی از جانہ نفیس -	مک	موبد - دانشمند -
معرج گران فلک - مراد قضا	مکس امالہ مکاس - یعنی تنگی کردن	موصل - نام شہرے -
و قدر -	دربنج -	موتی شکست - ای برابر یک موی
معلق زدن - چرخ زدن -	مگ	کنایہ از اندک شکست -
میبار - ہندی کسوٹی -	مگر - یعنی تحقیق و معنی شاید -	موج گوہر فروش - مراد از سخن نمایان
معامل - مراد اہل انجمن -	ممل	موم - اشارہ بان جہان -
مع	مطع - چیزیکہ بروی توفہ اندودہ	مولی - یعنی خادم -
مغربی - اشرفی و زر خالص -	باشد -	م
مقزور سر کردن - کنایہ از خاموش	مطالت - آزدگی -	مهندس - ہندسہ دان و آماندہ
شدن -	ملک - یعنی ملکیت -	کنندہ -
متزخمن سوختن - بی انتظامی سخن	مم	ممد - گوارہ -
در وقت غضب -	مان - یعنی بیاض	مہرہ و حقہ - نام بازی -
مغانہ - یعنی مانند قوم مغ -	من	مہراز کف بیرون افگندن - کنندہ
مغز پالودہ - مراد متضعیف -	منش - طبیعت -	از باختن بازی -
مغ - آتش پرست مراد آتش افروز	منجوق - یعنی ماہچہ علم -	مہر موم ساختن - کنایہ از ظاہر
مف	من - سنگدان یعنی وزنی مورق	ساختن -
مفود سوار - اگر در سواری یکتا باشند	منسوج - قصبہ از پارچہ ابریشمی	مہر آوردن - رحم کردن -
مق	منجیق - ہندی گوہن - مراد عصا	مہرہ بازی - جلدگری -
مقرعہ - تازیانہ -	مناجر - یعنی سوراخهای بینی -	مہتاب قمر و ماہ -
مقدونیہ - شہری پای تحت یونان	منزل - مراد منزل گاہ سکندر -	مہرہ کمر باگون - مراد زمین -

میرزا باقر  
میرزا علی  
میرزا محمد  
میرزا حسن  
میرزا حسین  
میرزا سید علی  
میرزا سید محمد  
میرزا سید حسن  
میرزا سید حسین  
میرزا سید علی  
میرزا سید محمد  
میرزا سید حسن  
میرزا سید حسین

مهره لاجورد - مراد آسمان	مهر موم - نقش مهر -	میر - مراد مدح و تاج نظامی گفته اند
مهره - مراد مهره تسبیح -	م می	باد شاه است -
مهر گرم کردن - کنایه از فروغی است	میخ - یعنی ابر -	مینو - یعنی پشت -
مهر خدا - کنایه از باکره -	میوه دار - درخت میوه -	میخانه - مراد آلات و ظروف شراب
مهد بوس - یعنی بوسیدن مهد	میانی - واسطه کاری مراد صفت	میل - مراد خطوط شعاعی -
مهرگان - روز شانزدهم از مهر ماه	میعاد - وعده دادن -	مینا - مراد شیشه -
مهره مار - کنایه از کینه کزک -	می خام - مراد شراب خالص -	میثاق - عهد و پیمان -
مهد بر آمدن تبریخ - اشاره بر سیدن	میزان زور - عبارت از شجاع	میش - گو سپند و دونه -
بهاره ایچا مراد عزم پنجاب باشد -	میمنه - فوج دست راست -	میوه مراد از ذات کینه کزک -
مهر بست - یعنی تمام گشت -	میسره - فوج دست چپ -	می آوده کردن - کنایه از بسیار سخن کردن
<b>باب نون</b>		
نا داشت - یعنی ناواقف -	نخلین - درخت خرما -	
ناموس - ننگ و عرت -	نارنج زرین - کنایه از آفتاب -	نخچیر - یعنی شکار -
نارنج زرین - مکه منظره -	نار - نغم و کامرانی -	نخلبند - یعنی باغبان -
ناهید - نام ستاره زهره بر فلک	نای ترکی - نام نای ترکیان	
سوم -	ناب - یعنی خالص -	نرم کردن - مطیع و فرمانبردار -
تاورد - رفتار بهرعت و معنی جنگ	ناجیه - یعنی جانب و طرف اذیت	
تاگر نیر - ضرور	ناسفگان - مراد زنان باکره -	نزل - آنچه پیش مهان فرود آید
تارون - درخت خوش قدر از مشرق	نام تر - یعنی نامی تر -	نزار - لاغر مراد نفلس -
تاج - نینزه خرد و کوچک -	<b>ن ب</b>	
تا تراش - یعنی تا تراشیده در محل	بعض - رگ جهنده مشهور -	نژاد - یعنی اصل و نسب و نام
بری آرد -	<b>ن ت</b>	یکه از ازراک -
نا و نوشش - کنایه از نغمه و شراب	توانست - مخفف توانست -	
ناوردی - نامی و نا کسی -	<b>ن ح</b>	نسترن - نام گل هندی سیوتی -
ناف عالم - کعبه منظره -	تخل - درخت خرما -	<b>ن ش</b>

نشاط سواری - مراد نشاط ملکی گری	<b>ن ق</b>	نور - سوراخهای پوچ در و بسته
نشان جستن - کنایه از علم ساختن	نقاش - یعنی نقش کننده -	پسندیده و در خورد انداخته و معنی پنا
نشان - یعنی رایت و لوا -	نقره تابناک - مراد سخن آبدار -	نور بان - مخفف نور بان کسانیکه
نشکرم - یعنی شکار کنم -	نقش گزارش پذیر - مراد قصد	براه نور سیده باشد -
نشستن - یعنی اذن و بودن	قابل بیان -	نوی - یعنی تازه -
<b>ن ط</b>	نقار - یعنی کینه و عداوت -	نوبت - نیمه بزرگ و نوبت نوازنده
نطقه - آب منی -	نقاب لاجورد کشیدن - یعنی	نوا مین - مهر و صاحب آیین نو -
<b>ن ظ</b>	ترک کردن و فرو گذاشتن -	نوند - اسپ نیز نقار -
نظرها - یعنی آثار ستاره ها -	نقش نیزنگ - در سیماس دین	نوبت گاه - نوبتی دار و حافظ با گاه
نظر - یعنی فکر و تامل -	آتش پرستی -	سلطان -
نظارگی - یعنی تماشایی -	نقطه گاه - مرکز دایره مراد زمین	نواختن گرانمایه - نواختن بسیار
نظر زدن - یعنی نظر کردن -	نقیب - مراد کارگاه -	نوان - یعنی خمیده و کند -
<b>ن ع</b>	نقل شیرین - مراد از بوسه -	نواله - یعنی نغمه -
نعل در آتش نهادن - کنایه از	نقره زینتی - سیم سفید و براق -	نور - مراد ماه -
بیقرار نمودن -	<b>ن ک</b>	نور و ملوکانه - جامه نفیس لائق باد
نعل زرین بر اسب زدن -	نگارین نور - یعنی دفتر خانه بمقتضی	نوازندگان - مراد از ساقی و معنی
کنایه از کمال نمودن -	<b>ن م</b>	نوردیدن - یعنی پیچیدن -
<b>ن غ</b>	نمرد - نام کافری معروف -	نوساز - یعنی سرود گو -
نغر - نادر و شگرف -	نمازی کردن - مراد پاک کردن -	نوشدارو - یعنی تریاق -
<b>ن ف</b>	نمط - فرش و نشاط و کنایه از مقام	نوش - مراد از لب -
نفس کشادن - مراد سخن آمدن	نغمه -	نوکیسه - مراد نود دولت -
نقطه سپید - مراد بهترین از دو	نمک - مراد از لذت -	<b>ن ه</b>
قسم نطق -	<b>ن و</b>	نه چوه - کنایه از افلاک -
نفس گاو دم - مراد کرامی -	نوشت - یعنی پیچید -	نهنگ سیاه - کنایه از تیغ -
نسخ - عبارت از سرسجابه و کلمه	نوا - یعنی آواز و سلمان و توشه	نه بر جای خویش - یعنی بموقع و جای

تہادن - بے گذشتن - نہین - بے سروپوش - تعیب - انال نواب یعنی غارت -	<b>ن م</b>
نیروہ قوت - نیمشب - مراد حالت تزع نیایش - دعا بازاری و اصلاح کردن نپوشنده - شونہ - نیل - بے رودخانه نجر - نیما - جد پدری خواه مادری -	<b>واو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - واوی - در میانہ دو کوه - <b>وب</b> وبال - ناگوار - <b>وش</b> وشیقہ - مراد حمد نامہ - وشن - بے صنم و بت - وشق - بے جاہ - <b>وح</b> وحش - جانوران وحشی - <b>وو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - ورق رختین - کنایہ از جمل کردن ورق درنوشتن - ترک کردن ونا شنودن - وزخ - بے غوک و سنگ پشت ورق - کنایہ از سپردن - <b>وس</b> وسق - جانور سے در ترکستان برابر و باہ سفید رنگ کہ دانگهای سیاہ بران باشد - <b>باب ہ</b> کلان موسی علیہ السلام - ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - وساق - خادم و غلام و بیک تیز رفتار - <b>وط</b> وطن - مراد روم باشد - <b>ول</b> ولیکن - حرف استہراک و در فارسی واو افزوده و این انال لاکن است ولیک - مخفف ولیکن - ولی - مخفف ولیک - ولید - نام باوشاہ یعنی کودک -
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - ویش - غلام و بیک ویش رقتار - <b>وط</b> وطن - مراد روم باشد - <b>ول</b> ولیکن - حرف استہراک و در فارسی واو افزوده و این انال لاکن است ولیک - مخفف ولیکن - ولی - مخفف ولیک - ولید - نام باوشاہ یعنی کودک -
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - واو ا ح - پل و دون - ورق رختین - کنایہ از جمل کردن ورق درنوشتن - ترک کردن ونا شنودن - وزخ - بے غوک و سنگ پشت ورق - کنایہ از سپردن - <b>وس</b> وسق - جانور سے در ترکستان برابر و باہ سفید رنگ کہ دانگهای سیاہ بران باشد - <b>باب ہ</b> کلان موسی علیہ السلام - ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ

نیزہ خطی - نیزہ راست - نیزنگ - بے مکرو فریب - نیمروز - یعنی نصف النہار و ولایت نیکنامی نمودن - کنایہ از نیکی کردن نیش - مراد کوک سنان و نیز - نیارست - بے نتوانست - نیدست - بے سند کوچک - نیم تاج - نوعی از تاج است کہ از دیبا یا فاختہ و بجا ہر صبح کنند - نی عسکر - مراد عقلم -	<b>ن م</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - واوی - در میانہ دو کوه - <b>وب</b> وبال - ناگوار - <b>وش</b> وشیقہ - مراد حمد نامہ - وشن - بے صنم و بت - وشق - بے جاہ - <b>وح</b> وحش - جانوران وحشی - <b>وو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - ورق رختین - کنایہ از جمل کردن ورق درنوشتن - ترک کردن ونا شنودن - وزخ - بے غوک و سنگ پشت ورق - کنایہ از سپردن - <b>وس</b> وسق - جانور سے در ترکستان برابر و باہ سفید رنگ کہ دانگهای سیاہ بران باشد - <b>باب ہ</b> کلان موسی علیہ السلام - ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ

ہدایت - راہ راست نمودن	<b>ہ</b>
ہر سه دریا - مراد روایات ثلاثہ - ہر سه دژ - مراد ہر سه جلد سکنذہ ہری - همان شہر ہرات مشہور در خراسان - ہراس - امر از ہر اسیدن یعنی تریدن ہرای حملہ - آواز مہیب یورشن - ہرای تیغ - درخشاکی شمشیر - ہردوم - نام شہر و نام پہلوان ہرا - گولہای زر و نقرہ مشابہ ہلیکہ کہ در ساختن زمین اسپ بکار برند و مجازاً یعنی مطلق زیور و عائل اسپ -	<b>واو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - واوی - در میانہ دو کوه - <b>وب</b> وبال - ناگوار - <b>وش</b> وشیقہ - مراد حمد نامہ - وشن - بے صنم و بت - وشق - بے جاہ - <b>وح</b> وحش - جانوران وحشی - <b>وو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - ورق رختین - کنایہ از جمل کردن ورق درنوشتن - ترک کردن ونا شنودن - وزخ - بے غوک و سنگ پشت ورق - کنایہ از سپردن - <b>وس</b> وسق - جانور سے در ترکستان برابر و باہ سفید رنگ کہ دانگهای سیاہ بران باشد - <b>باب ہ</b> کلان موسی علیہ السلام - ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ

ہفت سلطان - اشارہ بسیدہ بیاد ہفت چرخ - ہفت آسمان - ہفتاد گام - اشارہ از بسیار گام ہفت آب خاکی - مراد ہفت دیا و نیاہ - ہفت رنگ - بے آرایش ہفت پر کار - مراد ہفت فلک ہفت چشمہ - مکر مکر بند مریخ <b>ہ</b> ہل - امر از ہلیدن یعنی فرو گذارتن ہلاک بردن نمودن - کنایہ از جدا کردن <b>م</b> ہمراہیان - اشارہ باعضاء - ہمدرس - ہم سبق - ہم تنگی - برابری - ہم داستان - موافق - ہم عیار - ہوزن - ہم سنگ - ہوزنی - ہمت - بے قصد دل - <b>باب ی م ی و ی</b> یاری - ممدگار - یاد - حفظ و بے دل - یاوہ - ہرزہ ییوہ و مجازاً یعنی	<b>واو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - واوی - در میانہ دو کوه - <b>وب</b> وبال - ناگوار - <b>وش</b> وشیقہ - مراد حمد نامہ - وشن - بے صنم و بت - وشق - بے جاہ - <b>وح</b> وحش - جانوران وحشی - <b>وو</b>
<b>واو</b>	واو ا ح - پل و دون - ورق رختین - کنایہ از جمل کردن ورق درنوشتن - ترک کردن ونا شنودن - وزخ - بے غوک و سنگ پشت ورق - کنایہ از سپردن - <b>وس</b> وسق - جانور سے در ترکستان برابر و باہ سفید رنگ کہ دانگهای سیاہ بران باشد - <b>باب ہ</b> کلان موسی علیہ السلام - ہاروت و ماروت - نام دو فرشتہ

دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت  
دریای تبت

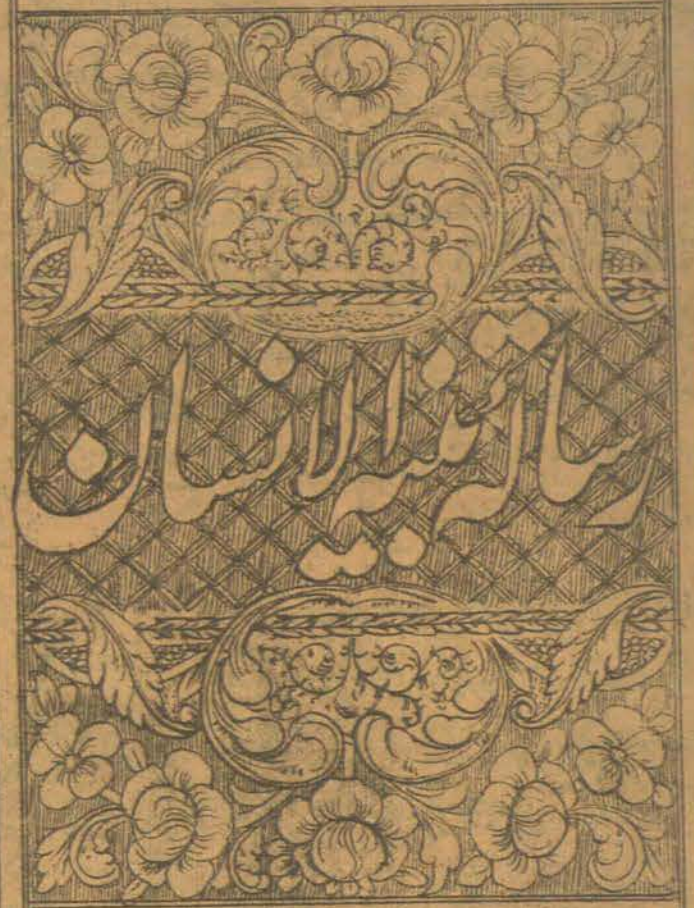
یا قوت ناسفته - کنایه از شوق	گرداگرد لشکر -	یک زبان - یگانگی
یا قوت فوسن کنایه از پیاله شراب	میخ	یکسره - همه و تمام
یارگی - قدرت و توانائی	یعقوب - کبک نزد نام نبی	یکبشت خاک - کنایه از زمین ریخته
میات	میخ	یک رکابی - کسکه درد و اندین آب
تیاقی - بینه اسبان	یغما - تاراج و نام شهری از ترکستان	هر کاب باشد -
میخ	میخ	یک افسوس - یعنی شمه از افسوس
یحیی - بینه ذخیره	یک بیک - هر یک و تمام	میال
میاز	یک فقی - در هر فن کامل	یکه کردن - بینه رها کردن
یزدان - رهنمای نیکبایا	یک نفس زدن - چیزی گفتن	میام
یزک - توج هر اول براد فوج	یکایک - بینه و نه هر یک	یمن - نام ملک مروت در اقلیم اول

خاتمه الطبع

چکیده بمحاب فکر در باره واقف علوم و فنون مولوی سید صدق حسین صاحب حج اوده ایشاد

الحمد لله علی احسانه که درین آوان جمید و زمان سید کاز بهوب نسیم فروردین و شمیم لاله دریا صین عین مطابقتان  
 رشک خلد برین و گلشن مآرب منی شناسان غیرت اندوز بهشت بر زمین است نونهالی که به آبیاری باغبان تضاد قد  
 نیابان ابدع سر کشیده - و تازه کلی که بر شاخسار ارتفاع رونما گردیده یعنی رساله لاجواب صحیفه نلیاب مامل گلوبی منتیان  
 تیسره بازوی کاملان نادر زمانه موسوم به فرهنگ سکندر نامه را که نیز نگ لغاتش رشک از رنگ چین و جداول پر آب  
 و تابش سلک در زمین است نقاوه و دو مان الرضی سلاله سلسله اصطفی الماهر الفطن سید ابن حسن و است  
 افتاد که بندی از سوانح عمری جناب مؤلف مدوح در عنوان رساله نهد از بیب رقم یافته تا یف فرمودند و از حل لغات  
 شکل و معانی مصطلحات تنوید کتاب سکندر نامه ابواب تسهیل بر روی سلطان کشته اند آری مؤلف مدوح عجب کار  
 کرده اند که در دراک حل و قانعش در توضیح عبارات شرح معتبره همدی بکار برند و در انخشاف غوامضش با اشعار  
 مقصوده لطف ایچکند پس البته که این مقاله لاجواب و عماله فیض نصاب باصره شائقین و استبداد و امین در  
 مطبع کرامت مجمع جناب علی القاب زیننده و ساده کامرانی افروزنده بزم و لادودمانی منهل جود و سخاوت بستی  
 عظامه سپهر رفعت و جلال گوهر عظمت و اقبال مشهور نزدیک و دور جناب منشی نوکشور لانا بالفتح و لفظ  
 در ماه اولی ۱۲۹۱ مطابق شعبان ۱۳۹۰ هجری بمقام که حضرت گنج بار و هم یک طبع پذیرفت و کل سی خوشندان

چون صنایع مکینان و فضل خلائق و زبان



در مطبع می منشی نوکشور مطبوعین انجمن



بسم الله الرحمن الرحيم

حاشا او صلیا بعد نذاتینیه الانسان فیما یحرم و یحل من حیوان ستمینا بانه الملك المنان  
انه یغنی الجود والاحسان مقابله نخل غیر مشرع بر و دلون یو وی کی مخرم در لغت معنی ناشایسته  
و در اصطلاح خبر که ثابت شده است نمی ازان و کلام دلیل بر اباحت آن معارض نشده  
و حلال دانسته آن کافر است بالاتفاق و دوم مکروه و لغت معنی ناپسندیده و در اصطلاح خبر  
در آن نمی ثابت شده و دلیل بر اباحتش هم موجود است تا پیش شب و مجلس کافره و این سبب  
و قسم بود و تحریمی و تزیینی اول قریب حرام و دوم قریب حلال کذا فی التلویح و اگر لفظ کراهت  
در غیبات مذکور شود در ازان کراهت تزیینی است و در نظر اباحت و جمید غیره مکروه تحریمی  
مراد بود کذا فی تفسیری و کرامام اعظم الجذیفه کوعنی نام آنجناب نعمان بن ثابت و لاوت می و در  
پشتاد و در فاش و یکصد و پنجاه و در کیهوش از تابعین و تبع تابعین اختلاف است لیکن برین  
اتفاق است که در زمان وی چند صحابه بودند همچو انس بن مالک و بصره و عبد اللہ بن ابی ترکه  
و سهل بن سعد الساعدی و ابوبکر بنی و ابو ایوب انصاری و ابی بن مالک که آن صحابه رسول خدا صلعم بود و در  
وفات فقیر میگویم که با وصف وجود و با وجود صحابه در زمان امام عدم ملاقات با ایشان مستحبی نماند  
جدوا و الله اعلم و غیر سن و الد بزرگوار امام با پیش جناب میر و بزرگوار و برای و سعادت  
و عبد اللہ بن مبارک و ابراهیم او هم و داوود طائی و فضل بن عیاض قبولان بر گا و جد و تفریح  
حضرت صمد از ملائکه او بودند ابو یوسف

و مشایخ مالکی و شافعی و حاکم اختلاف فیما بین اصحاب هر دو در تفضیل ابو حنیفه و مالک و اهل روم  
و ماوراء النهر و هند اکثر بنهیب او شده و امام شافعی از شاگردان شاکر و امام اند و امام شیخ مالک  
مسئله استخراج کرده افضل اصحاب ابو یوسف و محمد بن الطحاوی و الکبری ثم القدری و عمر غنیانی  
و نسفی چنانچه در شافعیه ابو اسحاق شیری ثم الغزالی ثم الرافعی ثم النووی که مصنف سالخیز است  
در عمل و حرمت قال ابو یوسف فی ملح الی حدیقه عسی من الخیرات بعد دقه بدیوم قیمت فی رضا الحسن  
دین البنی محمد بن الوالی و محمد اعتقاد می مذہب نعمان بن ثابت است و قال الشافعی من تقدیر ان البلاد و  
من علیها و امام مسلمین ابو حنیفه و ما شافعیین لفظیة و لا بالقرین و لا بالقرین و قال احمد بن حنبل  
والی لا یحیی شتا و خصاله و لو ان اعضالی جمیعاً حکم به بهر گاه از بیان معنی حرام و مکروه که در اینجا  
از امور ضروری بود و ذکرینا قبا امام عظیم که شائقان صدق طالبان یقین را موجب میجان  
ذوق و اعتصام بهت خفیه باشد فخرج شدیم آمدیم بر سر مطلب یعنی ذکر حیوانات حلال حرام  
حروف تجویح خواص و احکام فاحظه باب الالف - ابل - بک - ستر این باب  
حدیثی ازان حضرت روایت کرده که فرمود شتر غرت است صاحب خود را  
و قال الله تعالی ناقة الله و تقیبا و الی الابل کین خلقت و از مصنفهای اوست که اکثر روایت  
رود و از او از حدی مستگر و حمله گوشت و شیر او بالاتفاق حلال است نص و اجماع  
و در مذہب حنبل و بعض شافعیه و زو بعض اصحاب گوشت او و شیر او و نموشکنند و امام عظیم و مالک اکثر شایسته  
و صحابه کبار و ابن سحر و غیر هم معنی الله عنهم همین انکار آن و از مکروه است نماز در شتر گاه  
شتر آن نه گویند آن و نجاست بول او خفیه است و زرو امام محمد طایر است شرب و حرام آن  
و در اوی بدان روایت ابو یوسف و در قریبانی شتر افضل است از گاو و خواص هم در حدی دوم  
در اول و سوم لحم او تقوی باه و حکم و دفع نزول و تقوی باصره و اگر شتر سوخته بر جم بندید یا پیشا  
خون باشد برین او دفع استقا و مرض محال و کینه او اگر آستین عاشق بند عشق دور گردد و  
از حیوانات در غرت ممتاز است که بر باد و خواهر و نسبت نمی دهد و الله اعلم - این عرس  
کنیت را سوست دشمن ننگ است در پیش میر و دو و حکمش میگذرد و ما و او او اگر گوش نیچر زاید  
حکم خفیه و امامیه حرام است بالاتفاق و در اصحاب شافعی اختلاف است و زرو مالک مباح

در حدیثی است که فرمود شتر غرت است صاحب خود را

خواص و اذ اگر چشم کشند تاریکی دور کند و گوشتش اگر بر مقل نماند نفع بود و از مالیدن  
پیر او دندان افتد و اگر رسو و موش کجا دفن کنند در آنجا نماند و است واقع شود این آوی کینت  
سجوب با هم در خانه شیخان القح گویند در زمان کسری هم رسیده و در پیش نبوی حکم نزد امام با حرام  
و حمار شافیه و امامیه هم بین است و نزد مالکیه حلال خواص زبان او اگر در خانه گذارند نماند و است در آن  
شود و از لب خر گوش نیش را خیزد گویند بر وزن صرد و مار را اگر کشند مانند زمان بعضی بنده  
و درت حمل او نهاد و در حضرت صدیق زوزی از بی شکار کرد او را و در حدیث ذکر فرج بود مثل  
خفتی و چون از وی بگریزد و چشم کشاد و خواب کند حکم حلال بالاتفاق و نزد امامیه حرام و ز عبد الله بن  
بن عباس کرامت او مرد است و در حدیث صحیح است که آنحضرت بنا و فرموده خواص اگر در روم و تتر  
در روم اگر در غاش بریان بخورد غش و در شود و الا زنب البحر می سسش مانند گوش و بدن  
او مثل ماهی بندری کاشا نامند حکم حرام است بالاتفاق خواص بوی سینه گفته که او از رو آ  
سوم است هر که بخورد او را می میرد و اسب قحطین شیر او شاه جانوران است بسبب شجاعت  
از سطل گفته که سیر و دیدم روی او مثل آوی و بدن او سرخ و دم مانند کز و شیر از یک بوی شیرین  
و از دانهش بوی باد آید از رو می آید و از رویدن شیر کز و کز از رو در حدیث آمده که در ک  
شیرانیت الا حله لاطنی علی احد من اخذک یا اخر یوف و از زیند و است در چون بوی شیر  
گوید آغوش خود بیاورد و ما کجست من شیرا که سید حکم حرام حقیقه و جنایی و شامعی که در نزد مالک  
خواص اگر پیر او بخورد و در دکان گریزند و از بستن باره پوستش صرغ و در شود و در حدیث آمده که اسب  
از گرم مصون و ارد و گوشتش و نافع فایح و جلوس پوست او دافع بوی اسیر احم جبین او اب است مقدار  
گفت دست مانند رسو و سام ابروس شکم بزرگ دارد و زوزی و زیند و در حدیث آمده که طحاوی گفته  
بچه سو سمارت زرش غبارا که در چهار دست پا دارد و در حدیث بخورد سببی حکم حلال نزد شافیه حرام نزد  
حقیقه و امام باقر و قول است باب البازری لفظه است بسیار بجزئی نماند و جنایی آن را  
بر اندک باز احم باوه است و زرش احمین و کز بود مانند شاهین و غیره و باشته هم از اصناف است  
حکم حرام است بجز انواع بالا جمله که زوزی و مالک صرغ کرده است و سبب شکاری هم کرده بود خواص  
و دماغ باشته نافع انسان سو و آوی چون یکدم بکباب بخورد زوزی او اگر چشم کشند ظلمت دور کند

کتاب التبیان فی خواص حیوانات

در خواص

در خواص

کتاب التبیان

بهر وقت آن اختلاف است بعضی گویند زوزی است که رو باه پیش او آواز گمان میسرود  
تا و گریه جانوران دانند که شیر می آید زوزی بعضی تیر است که در بند هم رسد و در بیان نوشته که بعضی  
جانوری صحرائی تیر بگریزد و هم دارد و از آن پوین زوزی بکون قی نامند است شوره هم است اتفاقا  
بجای بارسی توتی و آن چند قسم است بزوزی و سفید زرخشری گفته که بنا او اد می کند  
و کلس کلنت اللانیا حوت حکم حلال نزد امام عظیم و خلیل و بعض  
شافیه حرام نزد مالک و بعضی شافیه توتی که از حرس کردن جانوریت کمرج جانور  
بود خواص هر که زبانش خورد و صبح گردد و خوردن زبانه او گنمت زاید و الله اعلم الغیبه  
نفع باهی موحده و سکون عین محمده شتر توله شود از اسب و خر حرام است نزد شافیه و نزد  
حقیقه اگر مار شش حلال بود و مالک است الا حرام و زوزی اسب کرده و ف جفت کردن بزوزی  
است نزد بعضی علماء و فتوی بر عدم کرامت است و آنکه حضرت صلی الله علیه و سلم منع فرمود  
بجفت کردن فرس بود که اتنی الزلیعی و سنجورده استر شکوک است حکم حرام خواص  
اگر در ل تر شک کرده و آب انداخته زن را نوشاند حامله نگردد و اگر گمش سوخته بر روغن سخت  
بر کسی که سوزی نماند باشد مانند مور آرد و اگر هم آه سر سیه ناخون در آستانه خانه دفن کنند موش  
کم گردد و از خواب آنکه کسی که زکام داشته باشد انگنده آهتر شمیده بر آن نقت انداخته در راه نهد  
هر که بر آن گذرد و فرگردد و در این کس به شود بغاث بر سه حرکت مرغی مرد و از خوار  
و بر پرواز بر نیند باد مثل است ان البغات بارضنا لیکت تکت است  
بغات در زمین ماکس میشود ای ضعیف قوی گردد و خوار از حنند شود بعضی در جمله آن به با زوزی  
و بعضی بیابانل کرده اند حکم حرام است بالاتفاق لغت و حشری گا و دشتی  
که آنرا سید گا و نامند و در نیوة الحیسوان چهار نوع گفته سید گا و  
گوزن که بستدی باره شگس گا و نیند و گوزن و زگا و کلان سال حکم حلال  
بجسیع انواع عبالا جملع و زوزی امامیه هم خواص هر که شلخ او  
بهر او در و درند با گریزند و اگر در حنند بخور کنند مارها گریزند و از بخور موس  
او موش میگریزد و اگر شلخ او سوختند و اشربه حل کرده بخورند سببی است

نوع

نوع

بغات

نوع

بقرة بختين گاوردوزن وبال نيز گویند و گاومیش هم از انون اوست حکم گوشت و شیر  
او حلال بالاتفاق است بنا بر این او ممنوع و خاکسترش طاهر و در طهارت گل معز و نجس بر گن  
او اختلاف است و اصح جواز استغناء بدوست خواص حکم آن گرم خشک لطیف البصر مغلفا حرث  
اعراض سوداوی مگر بچه یک ساله باشد بکلمه و اگر پیاده باز نهد و در گندگزنه با بگرم بزند علی الخصوص  
که در دم و طلا ایشان کاو گوی سونحه با سرکه داغ بر من گنیل نصبتین نه از استان و نزر اعیان  
هم گویند خوش آواز بود اول مدینه نخر حمزه گویند حکم حلال است اجماعا بوم با ضم چند نوز الواع  
است حکم بجمع نوز حرام است بالاجماع مگر بیک روایت ضعیف از شافعی آنکه  
مردم عوام بپند و غرب است که بوم را بر انامند انکند او بسیر و خیزی نیست باب الشار  
تعلب روباه و حیل او و طلب رزق رنگ بزرگ است مجله اینکه خود در وقت  
بلکه فرد واری نماید چون جانوران نرزش است بجهت شکار میکند در روباه را اگر گشکار میکند  
تغذیه از روباه و اضحی را تغذیه و خشک را اضحی و مرغ را خشک و بچه های زنبور را مرغ و الله اعلم  
حکم حلال نر و شامی و مالک حرام نر و شامی و اما بیرون و بختی از علماء اهل سنت می باشد  
جنبل و در روایتی حرام خواص گرم و خشک پوستش در گرمی قریب بسوزد و هم او حرک میروین  
در طویله میفید استقا و لغوه و هدام و طلا ر پیوسته بر اسه نقرس باب اجماع حرام  
با نفع مرغ روایت است از ابن عمر که طبعی بدیش آنحضرت افتاد فرمود که بر بال او نوشته است  
ما را نوز و نه بیضه است اگر صد کامل شود و نیار اهلک گردد نم لیل عامی بد کرد آنحضرت در حق حرام  
و در ان صفت چند حیوان است چشم فیل سر اسب سینه شیر عقاب پاهای شتر مرغ حکم  
حلال است بالاجماع مگر مالک بنی سرحال گفته چه در لعاب او زهر است خواص اگر بر آن نشینند  
و سوزا که بخور گیر و بر شود و از عیاب آنکه دم برنگ زند و قش کرده بیضه نید حاصل غلظان  
که در سگین می ماند و از بوی گلاب می میرد و اگر زده او بر سگین گاواند از زند زنده گردد حکم  
حرام است اکل او بسبب نجاست خواص حبس خشک بر اسه گزیدن که در دم ناصح است  
جلاله بفتح جیم و تشدید لام مادر گا و پلیب و خوار و در حیوة الحیوان نوشته حلاله  
بر حیوانی که پیش خور و در حضرت از سواری آن منع فرموده بجهت کسندگی

در روایتی حرام است  
در روایتی حرام است  
در روایتی حرام است

عرق و حکم چند گاه بسته و از نذا حکم او خوش گردیده بخورد و نر و مالک بسدر  
ذبح حکم او خوب نشویند فمچنین هر چه که بشیر ماده سگ پرورش یافته حکم حلاله دارد  
مکرده بگو است تشریح و نر بعضی شتر جمل روز گا و گوسایست روز بزده روز پرند سهر روز مقید دارند  
و آب و دانه خوراند و نر و بعضی همه را سهر روز غر خاکه در مدت مجلس متخلف بسیار است و اصح  
که ناز و اول بو مقید دارند و در حل و حرمت جلاله هم اقوال مختلف روایت کرده اند اصح آنکه بی  
حاصل هم مباح است مجلس شنب از خوردن ماکیان کوچک و باک نیست که اقا لوان و ز دانیس  
هم جلاله حرام است تا وقت استبراد و کیفیت استبراد اختلاف است میان آنها و الله اعلم  
باب اسباب خبار سی بضم شوات که بزنده است ابی شنبه بکنشک و از بعضی به سحراب تعبیر کرده اند  
و بعضی به بوقلمون و بعضی هم آمده بسیار تر بر بود شخصی در بصره شکار کرد در شکم او سیاه دانه که در بلاد  
شام می باشد یافته شد و او در بلاهت ضرب اشک است کل شیخ فحبت الولد حتی الحبار  
حکم حلال صاحب قاموس و در السعادت نوشته که آنحضرت خورده اند و نر و اما سیر کرده است  
که ذانی اشباع خواص اگر دل او کسی بند خواب گم کند و در شکم او شکی باشد که اگر کسی بند  
احتمال نکند و در عاف و اسمال کم شود حرب با آفتاب پرست گرد آفتاب میگردد و رنگ برنگ شود  
ماده او را خمین گویند و از جا حرکت نکند و هزار پا شود و غیره را حید کند و گزیدش و پذیریزه حکم حرام بالاجماع  
حمار خوش خردشی که آنرا گو خر هم گویند این فلکان گفته است انما شمش است بشتصد سال است  
و رنگهای او مختلف باشد از ان جمله تیره رنگ عم در از دار و حکم حلال بالاتفاق است چه زده او باک  
و در ان زکوة بنود و بچه که از ابلی و وحشی پیدا بشود تابع مادر است در حل و حرمت  
نر و امام و تابع پدر نر و شامی و اگر آنس گنیر و حمار خوش حرام گرد و اگر ابلی وحشت  
گیر و حلال شود در مذهب ایشان و نر و خفیه حل و حرمت به ستور ماندن در کافی نوشته  
که هر جانوری که ابلی حلال است وحشی آن نیز حلال و بالعکس مگر که نفس خلاف آن وارد شده باشد  
و هر که گوشت او حلال است شیر او هم حلال است خواص گوشتش غلیظ مولد سودا و  
نظر چشم او موجب صحت چشم و مانع نزول و احتمال زهره او نور دیده و اکل زهره او در حرام  
نشاید در جا خواب است حمار ابلی بفارسی از از گوشش بعد عمر سی ساله بر ماده

در روایتی حرام است  
در روایتی حرام است  
در روایتی حرام است

جاری

در روایتی حرام است



جود و از حیوانات غیر اسب و خر و غیر اینها که حد و اقل است از روس و موذنت و اکثر از راه  
حکومت حکم حرام قبول اکثر نزد مالک و امامیه مکروه و در اول اسلام حلال بود و نصحت کل  
از این جهت است که بر نوحه است و ملائکی قاری فرموده که سینه و دانه و بارش نشد  
نشد و عارضه ای و قبله و شیر او کرده تحمیر است که انی المدایه و از افتادش چاه نجس شود نام  
که نمیرد و در آن زکوة نیست و نزد حنفیه از گذشتن پیش مصلی نماز فاسد مگر در خواص که عقرب  
گرفته را باز گوید بر سر او رکنند و در حکم نقل شود و همچنین اگر در گوش او گوید که عرقه بسیار  
دارد گوید فی الفور تسکین باید و الله اعلم حرام که بر نوحه طبیعت او است که آشیانه باز آید  
اگر چه برادر فرخ رفته باشد ولی کند سینه را کرده و دیگر در وقت ترا که بر ماوه خود و با او غیر  
نزد مصلی نکند و بوسه گیر در وقت گشتن و پروردن که بر تر است مطالعه منع ای  
یا فرغ و شست باک نیست فاما پاره شدن فاسق است گوای او مقبول نزد ابی حنیفه و مالک  
چه تعزیر با کوبیدن و بر شرمی دست نبود و بنویس شافعی بجز و لعب روشناوت توهان کرد  
و سب گریستن طیب و زینر و است نزد حنفیه نه شافعیه خواص داشتند که بر تر مانع از فایح  
و سگت و مرض بیداری و تهیب جنات و لحم او سببی حمار قربان بپوشد و در اصفهان  
نزد او پیش از می همبک و ابی استدر بقدر و نیاز شکم لاغ و پشت تیره دار و هنگام فتن بجز با  
و اگر اعضا او نمودار نشود و سرش بر پشت معلوم میشود و وقت کس بدو گردد و در جای آید  
حکم حرام از جهت نجاست خواص خوردنش نفع عصب البول و یرقان و بیاد و بانیدن  
از آن کش تپ و در فتوح حکم خدا و الله اعلم حرام اصل مغزیت لب پا خوار بزرگ حرمه یعنی  
سنگه از از جلا طیب و آبی است متعارش بلند وین و از آن پشت خاری سازند و پیش مثل  
مقابلی و در مصر بسیار باشد از آب الفت دارد و اکثر ماهی بخورد و طم از طم کلام نوی سرک میگرداند  
حنفیان حرام است و رافع از اصحاب شافعی قائل حل است حیثه مارند که و نمونش در و  
یکسانست این خالوبه برای او صد اسم ذکر کرده و چون حیدر همراه آدم از جنات انداخته شد  
برین انسان افتاد و عمرش تا هزار سال باشد و کسی میرد تا کشته شود و در سال یک پوست گذارد و سی ضربه  
و از کزیدن عقرب می میرد و مولدنا و استا و نامد ظله در تفاسیر اللغات تم فرموده که مار نمی میرد

در وقت که در آنجا است  
در وقت که در آنجا است  
در وقت که در آنجا است

در وقت که در آنجا است

در وقت که در آنجا است

تا کشته نمیشود و بیشتر از انواع آن نیز ذکر کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیه و بدترین  
انواع آن انمی است و در وقتش اگر کند بعد سر و در باز بر آید و دم او اگر بر بند باز بر آید و از  
شخص بر سینه میگذرد و چون کور شود چشم بر بادیان سبز سایید پناشو و چنانچه شاعر می گفت  
سه زردی که کند کور چشم انمی را پشم سیم زلف تو بر بادیان تر سایید و در  
زمان کسری ماری از عقرب وادخواه آمده تخم ز بجان از زمین انداخت آنرا گشتند  
و کسری کثیر از کام بود او را نافع شد حرام سبب بیع انواع و نزد شافعی  
مکروه و بتبطل حیدر است نه بطریق و جوب ف اگر مار در چینی افتاد و بسرد  
نجس نیست نزد امام اظهر و نزد ابی حنیفه اگر دم مسفوح دارد و نجس است و الا  
ز پوست مار نمرد و در باغی پاک نشود و بعضی از بعضی پاکست که انی الز طبیع  
و الجسمه الرائق و افسون مار اگر در آن شرک نبود پاک نیست خواص از دشتن  
پوست او در جامه موش خراب نکند خطاف بضم خاوشد و بد طایر بتوکن ایشان از دشتن  
گویند پشت و دم و متعار سیاه و سینه سپید دارد و که انی النفا من این النوع است و در حرم  
و سف مسجری باشد و بعضی گمان برده اند که طیر ابابیل همانست حلال نزد حنفی حرام  
نزد شافعی و نزد امامیه مکروه خواص اطلاع از سر او موس سفید را سیاه کنند و لش متقوی  
باده اگر خشک کرده ساییده بخورند و لحم او مورث بخوابی خفاش شش شیر یعنی گویند صغیر  
خفاش است و کبیر و طول اطو حیض بنید و از جلا طیب بخش بر آیدن بچه و بر از از زمین کنند  
و بچه را شیر دهد و آنرا مرغ مسی از آن رو گویند که عیسی عم با دن خدا او را ساخته حرام  
بالانفاق خواص نگاه داشتن دل او وقت شہوت متقوی باده اگر خوشش در ز بار بچه مالند  
موی زرد و زخم نریا کس خوک و آن داخل بهام است و در سباع هم زیرا که ناب و اید و دم و  
و گاه و گیاه بخورد و شہوت بسید و در حرام است گوشت و سب و ختن و نگاه داشتن آن  
و اگر چیزی پلید گردد از خون یا لعاب او پاک شود شستن سه بار نزد امام و نزد شافعی  
بغت بار و نماز بر روز و دوخته از موی او رو او بنویس و حق میتوان کرد و در استغاث از موی او  
اختلاف است خواص اگر استخوان او سوخته ساییده بر ناسور مالند بر خود خنجر لیبی

در وقت که در آنجا است

در وقت که در آنجا است

در وقت که در آنجا است

خوک در یابی حلال نژوشافی و غیره حرام نژو ابی حنیفه بر سینه از مالک آباد بجز خوک  
 نیست گفتند بلکه عرب از اهلین نامند حقیقتا سرگین غلطاک و اورانوا است  
 جعل حمار قیان و نیز از پایه ساینه گفته اند حکم حرام از جهت آنجا است و بوی بدش از شتر است  
 کذافی البرجندی و قتلش مکروه نژوشافی و کبلیخ نژو امام برای غرض حج و الا نه حیل است  
 اسپان واحد از لفظ آن نیامد و در حدیث از خوار دشتن و بار کردن آنها منع است و این  
 کسب بر اسپ سوار شد آید چهل بود و نام اسپ جبریل علیه السلام خیر دم است و از اس  
 مرویت که محبوبترین آنها بعد از زنان نژو رسول خدا صلوات الله علیه و سلم حلال نژوشافی و حیل  
 و صاحبیه و جماعه سلف و امامیه و بیک روایت از امام عظیم نیز روایت دیگر مکروه تحسیری  
 و نژو امام مالک تنزیهی و در علمای حنفیه هم در تنزیه و تحریج اختلاف است کذافی المدایه  
 و مطالب المومنین و تنزیه اصح است کذافی الکافی و در محیط و مجتهد و حالت صحت مکروه و در  
 مرض حلال بالاجماع نوشته و در فرس سازی مذکوره نیست و هو المختار کذافی الزیلعی خواص  
 در آخر وجه دوم گرم خشک اکل آن موجب سلامت و کبابش با شیر متعوی باه سرد مزاج  
 و اگر دندانش بر کبود کند و آن بے الم بر آید و اگر سرگین او دو کند و ضح کلن و تو  
 و کسبیه مرغیست که یک خنجرش وضع که مردم از توجیب شوند بفارسی موجب خجسته اند و آن  
 اکثر در کاسه و طاقچه بیضه بند حکم حلال بالاتفاق خواص صاحب منہاج گفته که در سبئی  
 افضل طیور بری است و او طاریا بس است و بخرس گویند که ماده اش از دین سبئی  
 زاید و باومی جمع شود و زیر کی بسیار دارد حکم حرام کردی ناب است و نژو مالک مکروه  
 خواص اگر زهره او بر زان است بنده مساک بی شود و پوست او اگر طفل به خون بند  
 خوش نو کرد و در جاجه به حرکت وال واحد و جان مذکوره منوش و یکسانست بفارسی  
 ماکیان بجز شغال از کسی نمی خورد حلال و آنحضرت هم خوردند و اندر مگر بعد مساک چند روز  
 و اگر از ماکیان مرده بیضه بر آید و است اکل آن کذافی الذخیره نژو خواص منہاج  
 جوان موجب افزونی خرد و صغی آواز مگر در دست صورت پوداسیر و در نقر سوس و رر و  
 اش شکی است که اگر بر مصرع بنده بشود و کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید

گبر و گور  
 کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید  
 کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید  
 کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید

و مطلقا از سره او بر زک و جماعت بازن زن را بپوشد و تراج معروف است و از سینه با لشکر  
 مدوم فخم حکم حلال بالاجماع و نژو امامیه هم و لوق و لکه و ابه کوچک قریب بسنور و در روش بلنقا  
 بهم رسد و از پوست آن دلق سازند حکم نژوشافی حلال و نژو امام حرام کذافی کثر العباد و لک  
 خاریت بزرگ کذافی قاموس و دلدل یعنی اضطراب است لاجرم شتر رسول مقبول اولد ل نام بود  
 و در دلدل و قفقه پنجه گام و گاو میش است و در بلاد شام و عرب و عراق بسیار در حلال  
 نژوشافی حرام نژو حقیان و یک بکسر خروس مهربان بر سینه بود الفت بیکی از نژو و ابدا  
 و از عجایب آنکه اوقات شب می شناسد و کبار شافعیه اعتماد بر نژو و نژو در اوقات نماز  
 و از حدیث آن که بر آسمان خروسی است چون او آواز کند همه خروس بجز خروس آیند و نیز  
 فرموده که مرغ سپید در دو سینه شد و نیز فرموده که وقت آوازش دعا کنید که او فرشته را دیده است  
 کند حکم حلال بالاتفاق و آنحضرت خورده خواص از نیکه استن نشود خصییه او بریان که در حیل  
 خورد و در قبل از ظهر جماعت کند بهترین شود و اگر مرد و بر باز و بند و حلقه سخت شود و تکام  
 جماع و اگر نژوش غسل بوشانده بر زک ملنگ قوت باه شود و اگر خصییه او بجز روی بندند در جنگ  
 غالب آید بر همه در باب کس حکم حرام نژو حقیان و خزالی فرموده که اگر کس سوس در طعام پنجه کرد  
 سیاح است و شب با کسر گرگ از غرائف حال او آنکه بیک چشم خوابد و دیگر با سانی کند و چند  
 زنده فریاد کند و از یک فرخ بوی مرد می شود حکم حرام بالاتفاق زیرا که در نسیاب است خواص  
 سر او که بر خانه آویزند که بنیاید چشم راست او اگر کس با خود دارد و هرگز نترسد و زهره اش با آب  
 اگر بر زک مالند زن دوست دارد و هرگاه طبعی از پوست گرگ سازند و در میان جلها سازند و جلها  
 پاره شوند و اگر زنی بر شاشه او شاشد سرگز استن نشود کذافی البرهان القاطع و دم گرگ گنایز  
 صبح کاذب و گرگ بند که قمار و گرگ اشقی کرد و قریب مرغ رخمه یعنی راسی صمغ و سکون جمجمه  
 مردار خوار پرند هیت سیاه سرش بی این منقارش نژو در حیوان گفته که شتابت  
 با کرس دارد بزرگ چشمه در کوه و سیایان می باشد و در بنگاله و هند قریب دریا یا اکثر باشد و اوقات  
 بسیار دارد و اندام سمعی فرموده که اگر افضی دو دایمی می بودی خود را برینده بودی خرس  
 می بود حکم حرام زیرا که مردار خواص کذافی المدایه خواص اگر پاره خانه سوزند شتر است بر و بند

کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید  
 کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید  
 کبک در گردن دین و قوت باه بیغیر آید

و جاهله اگر سرش نگاهدارد یا سانی زیادتر اقمه بفرستد یا در سینه فاسد یا در سرش...

خیر طافی بحیچ اقسام همه جانور در ایاتی حرام است نوزد شافیه در نزد سبوح جمله حلال اند...

سبوح

سوره

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

سجده

در قاسوس عقی کجشک کوچک در صراح بعضی سنگانه نوشته حکم حلال بالاتفاق  
 خواه گوشت او مثل کجشک ضعیف کفتار معروف بجانت کواهی است حکم در مذہب  
 شافعی و جنبل حلال و نزد مالک مکروه و نزد احنوف و امامیہ و امامیہ چہ از ذوات الانبیاست  
 و حرام و ذمی ناب است کہ صید بندگان بیشتر کند خواص گرم و خشک طائوس  
 معروف و در عایش است اللہ عزوجل لا یمکن والعمل حکم اصح است کہ حلال در  
 مذہب حنفی و مالک و از شافعی و در روایت است و نزد جنبل حرام طلیح و معرب تیم و آن  
 یزید شبیه بیک لکن کوچکتر از یک شبیه تر از ذراغ و بعضی این ہر سہ را یک نوع گفت اند  
 حکم حلال بالاتفاق و نزد امامیہ خواص گوشت آن مہی و خار طب و نزد بعض  
 معتدل و ہمو الصواب و برای تقیہ و ضعف بسیار نافع طبی آہو و آہو نیکنانہ در سیاہ  
 باشد و کلان تر و دندان پشیم او سپید بیرون آمدن از دہن مسکن و وقت و خشک نیست  
 کہ جمع شود در ناف او حکم حلال ہر نوع آن و خشک طاہرست و در وقت استعمال او خشک  
 ہم استعمال فرمودہ اند خواص گرم و خشک از بخور شلخ او گردند با گردن زہرہ او اگر چکانند  
 در گوش نشاندن مخصوص باضم کجشک لضم کاف فارسی و کبیرہ مرغ خاکی در شہر خالی از  
 مردم ما و انکند و در یک نوبت تا صد بار مجامعت کنند تا عمرش کم بود غیاش یکسال حکم  
 حلال و خریدش جای از او کردن روا نبود و خواص امام شافعی فرمودہ ہا چیز قوت باہر  
 اکل عصفور و اطفال کبیر و پستہ و جوز و ہا چیز موجب افزونی عقل ترک کلام فضول و حاجت  
 با سلام و صلوات علم ترک سوال و ہا چیز تقوی بدن اکل شتر را و طلبہ کثرت غسل پوشیدن کتان  
 و ہا ضعف بدن کثرت جہاج و کثرت بیخ و نوشیدن آب بعد نوح و خوردن ترشی  
 عقاب بضم بریدہ معروف شکاری ارسلو نوشته کہ ہر سال عقاب غلیو از شود و غلیو از  
 عقاب و باز گوئید کہ عقاب ہم مادہ بود و غیب جنس حجت گرد و حکم حرام قتل او نزد  
 بعضی مستحب و نزد بعضی نہ مستحب نہ مکروه و خواص اگر بر او سوزند مار با گردن عقاب کثرت  
 مودہ را نمیکند و اگر مار و شتر و بیل را گزد بپزد حکم حرام بالاتفاق مگر نزد مالک مکروه کبیری  
 دعاییکہ از حضرت عقبب محفوظہ وارد اعدوا بکلمات اللہ التلقات من شرا مخلوق

جعبہ

کتاب

مذہب

حلال

کجشک

جعبہ

کتاب

حقیق عکرنین البق سیاہ و سپید از جنس کلاغ حکم حلال نزد حنفی و از شافعیہ و قول  
 و نزد جنبل اگر مرد از بخور و باک نیست و نزد مالک و جنبل منابہ حلال و اگر کسی را حقیق  
 شنیدہ از سفر باز گرد و کافر شود کذا فی لسان الاصباب عندک بوقت حرام است زیرا کہ  
 حشرات مست خراب باضم ذراع و آنرا چند انواع بود و ذرات ذراع کشتن سیاہ کوبی  
 ذراع و شت و عصم و در پنجم نادر الوجود چنانچہ حضرت زن صاحبہ را بدان تشبہ داده و ذرات  
 لقب ذراع و ذمی است حکم در مذہب حنفی بخیر غراب الزرع کہ دانہ بخورد و حقیق و دیگر  
 حلال نیست و بعضی شافعیہ را ہم حرام دانند و ابو یوسف مکروه گفته و رافعی ندان  
 را حلال شمردہ و در آنجا عشریہ اختلاف است در حل و حرمت ذراع و نزد مالک ہمہ حلال اند  
 و اللہ اعلم خواص اگر غراب سیاہ را با بزرہا و سرکہ اندازند و با آن خضاب کنند موسیابہ گرد و غنم  
 بقتحین گو سفند روزی سوروی انحضرت عرب افتخار کردند با ہم در غنم و شتر و بز و گاو  
 تواضع در اصحاب غنم است و کبیرہ صاحبان شتر حکم حلال است بجمع انواع اگر گو سپند  
 بوقت دو شدن پشک در آوند شیر انداختن فی الفور بیرون کردن کہ گش طابہ نشد نالاک  
 نیست و بہفت چیز از آن مکروه کبیری است خون زہرہ ذکر تحشیتین فرج غدو و شاز قار  
 شوش ضرر رسان تر از ہر حیوانات حضرت صلعم اورا قاتس نامیدہ و غنم قبل فرمودہ حکم  
 حرام بجمع انواع مگر موش و شتی نزد شافعیہ حلالست و سپن خوردہ موش مکروه و بول  
 او نجس نبود اگر موش و چیری افتاد و زمین بر آمد خوردش مکروه بود و اگر در خون افتاد  
 گو مہر و آندہ در خون بیرون اندازند و باقی بخورند خواص از سم الفارسی بیرون و اگر چشم میاؤ  
 در سفر بر کلاه بندد و راه رفتن آسان شود و اگر روم او در خانہ فن کنند موشان در نیانید کذا فی  
 سخن الاول و ہا قاتک کبیرہ خالصصل قمری را گفته اند شتر چل سال با آدمی نہوار و خوش آواز است  
 حکم حلال لیکن ترک اکل او مستحب بود و نزد امامیہ مکروه کذا فی الشرائع خواص سرگین او  
 اگر از گوی آوند بلور تعویذ صرع و و شود و طلا خون او با خون کبوتر بر نافع فرس او  
 اسپ دریائی در نیل یافتہ شود پیشانی مانند فرس و سم سگافہ مثل گاو و دود کونادہ شامہ نوک  
 فرخ رود غلیظ پوست اکثر قتل کند آدمی را حکم حلال نزد شافعی و بعضی مکتہ حرام بالاتفاق

حکم

مذہب

حلال

کجشک

کتاب

جعبہ

کتاب

کذا فی الحدیث حرام اگر او را در صومای زمین کنند وقت در آن نواح نرسد و پویش خسته  
 اگر بر ورم نهند ورم دور کرد و فنگتختین که او آن و ابر است که از آن پویش سرانند و گویند  
 از سنجاب خشک ترا ز صومور و لائق معتدل المزاج است حلال تر و شامعی چیز طبیعت است  
 حرام تر و با جینیفچه از سباع مثل روباه و کداز و اما میسه مثل بفتح یوز ساره و سکار می از پو  
 و ارسطو گوید که متولد از شیر و پلنگ است مزاج او مانند پلنگ و طبیعت مثل سگ حکم  
 حرام لیکن بیخ و شر او سکار او را و او را حکم او زمین را نیز کند خون او ابله سازد و از  
 انداختن بول او موش گریزند فیصل فیصل و نام فیصل ابره محمود بود و کینت او ابو العیاش و در بیخ  
 سالکی جفت کرد و بعد از دو سال بیخ او در پوست و بد باغت پاک کرده وند اش طهارت  
 آنحضرت برای فاطمه و دوست بخرن از صانع خرین بود و خود شانه حاج و دست بیست  
 خرطوم آنجس است حکم حرام و از خویش او است اگر آنخویش از گردن او کوه آویزند فرج کند  
 بیخ معرب کبک او از گوناگون کند و کبک بر دو قسم بود یکی شفقار و پاپاسخ دارد و نوع دیگر در  
 پایبای او پیدی و سبزی باشد و قدر و هم ازین جنس است در قرابادین کبک سبزه و  
 بعضی لوانوشه و الله اعلم حکم حلال بالاتفاق و شخصی بر بیان کرده با شخصیت است  
 برین فرستاده بود و نزد اما میسه هم مباح است قیمت نفخه قاف نشود و موصوع و چشم  
 را همه کجا و ک مرغیت گنجشک و از رنگ او سبزه می مال و ابو الملیح کنیت است حکم حلال  
 بالاتفاق و در آنجا عشره مکرده که ذانی شرح الشرح خویش اکل عسم او مانع سه سال  
 مسج باه و جینیفچه ای اگر سیه او بر زوکر طلا کرده باز آن مجامعت کند فریفته کرد و ابو القهر  
 که نوعیت از ما بمقدار یک و جب حمام بالاتفاق قاقم اینهم قانوم و ابر است کویک  
 مشابه سنجاب و طبیعت از سنجاب سرد تر و رطب و پوست او پدید باشد مانند پلنگ  
 و قیمتش از سنجاب بیش حکم حرام در مذہب حنفی چیز ذوی نابت حلال بندر شامعی زیر آنکه  
 از طبیعت است قمر او بضم کند جانور یک برتر و گاوه و گوسفند و امثال آن می چسبند  
 مانند پیش حکم حرام از جهت خباثت و محرر او در گردن کند از شر سرد است  
 قطا با لفتح اسفرو و کبک و سکون سین و فتح فاقم را و او در مال مهمه سنگ خوار نیز است

و  
 جایی  
 می  
 جایی  
 قند  
 جایی  
 جایی  
 جایی  
 جایی

گنجشک سیاه رنگ و چند پرمانند تلخ بر سر دارد و در مثل فلان احدی من القطا  
 و جسد آن لاد و دیده بندی آن لوانوشه حکم حلال بالاتفاق و در اما میسه هم حرام  
 در آخر وجه دوم گرم و در سوم خشک بچشم کشیدن خون گرم آن فزیل بیاض و شکوکی  
 قمری معروف منسوب بقر که بطن است گزیده با از صومش گریزند و بعد موت ز راه  
 جفت نگیرد حکم حلال بالاتفاق چه از انواع کبوتر است و همین حکم تر و اما میسه هم  
 گرم و خشک موافق سسر و فرا جان و بودش در خانه و دفع سحر چشمه بر آن اهل آن قفسند  
 بضم قاف و آخر ذوال سحر خارش است چون کسی تصدرا خذ او کند اندام را افشاند خاری  
 او چون تیره بندد بر آنکس نشیند و مار خود می کشد و هلاک می کند و خوشه انگور خورد حکم  
 حلال نزد مالک و شامعی حرام تر و با جینیفچه و منبل و اما میسه هم طلا می سهره و دفع  
 و اگر موی کند و بهالد مونه بر آید و خون او بر جای گزیند سگ نالند فتح و در کمر کی بضم  
 کلنگ پزین است کبود رنگ در از گردن بزرگ تر مالک کبک با هم میرند پس سرد و از خود  
 و چون مادر پیوسته و ضایع نگذارند و همراه دارند حکم حلال بالاتفاق و نزد اما میسه هم کذانی الشرا  
 خواص زهره او اگر کسی با خود دارد و دلیر شود و اگر دماغ او بار و غن زنبق در  
 دماغ چکانشد چسبند فراموشش شن یاد آید کلب بضم سگ تاض  
 و جویاب و با وفا و حامی خداوند خود و مالوف بمردم و کفار با او عداوت دارد  
 ابن عباس فرموده سگ این به از صاحب خان حکم حرام است بحسب قیام  
 و جیس عین نزد مالک پاک و پوست او بد باغت پاک نشود کذانی مو اهب البر حین  
 و اگر در آوندی آب خورد و هفت بار بشوید نزد او نمه نلته و نزدیک امام باقر سارنجانات  
 دارد و از گدشتن او پیش منصلی و همچنین از موزن و حمار نماز باطل نشود مگر آنحضرت  
 بنا بر فرید اهتمام شتره گرفتن فرموده بیخ سگ تر و اما میسه رو او تر و شامعی نه و سکار کرد  
 سگ حکم حلال است حکما و بضم لام فتح حاجطی کمری کبک و مانند کبک پاسه و گویا مای است  
 چون آدمی را بیند در ریگ غوطه خورد و در زمین می ماند حکم حرام است چه از شر است  
 اتفاق حرام بالاتفاق ملاعب ظلم مرغیت که بسایه خود بازی کند و او را خاطر طاف

و  
 جایی  
 جایی  
 جایی  
 جایی  
 جایی  
 جایی  
 جایی

وز عرفان نیز گویند طائر می گویند که تئیرین هو شیاء بر سر عت می را باید بای را درین تئیر نشان گویند  
 بر کشاده بر آب ماند و یک باز و بر پو او یک در آب دارم حرام تریر که ذمی مخلب است  
 شکل با قلع زنبور شهید و در انما پادشاه و قاضی و کو تو ال و وزیر و غیره مانند انسان باشد  
 و عیوب نام با شاه است و قتی که حضرت صدیق انتقال فرمود حضرت علی بر در ایتاده  
 می گریست و میفرمود کنت و الله عیوب بالمشین و عیوب الدین لقب علی کرم الله وجهه است  
 حکم حرام بر اصح ذمیب شافعی و نزد امام قتل او نباید و شهکش حلال طیب است خواص  
 شده تا که گرم خشک و فیل استر خا و استقا ویرقان و عسر البول و انواع ریاح و سبوم  
 بارده و نقت حصات و اگر باشک استخیم چشم کشند نافع نزول و هر که نوم خورد در مرض نشود  
 شناس کبیر و یوم و خطیبی از خلق که بر یک پامی جند و پای و گردار و در حدیث آن که تو می  
 ست از عا و سنج شد و یک پا و یک دست ازند و بر چند مانند طیور ذمی خوردند مانند سبوم بعضی  
 گویند که از انما باقی نماند و این خلقی جدا گانه است بعضی تفسیرش نماند که روانه بعضی گویند که  
 والله اعلم حکم حرام است بالاتفاق کسر با قلع کرس و آن مردان خوار بود و در انداز و در بعضی  
 تا بزرگسال گفته اند و تئیر چنین که در دار از چار صد فرنگ می بیند و بوی خوش شمیم  
 می میرد و بسیار سخت پرواز می کند که در یک روز از شرق بمن غرب رود حکم حرام  
 از جهت خبثت و جیفه خواری و در چندی نوشته که پنجهش است خواص حامله اگر بر او  
 وقت وضع بزیند و نندزد و زاید و اگر کسی استخوان گرس پا خورد و از صدقه و غضب ملک  
 این بود و جگر او سوخته نافع باه لغامه با قلع شتر مرغ غریبت آتش خوار پیش مانند  
 گاو گوگردن شل شتر عظیم استر نکش غبار آکو و یال بسپیدی و زرشش را اظلم گویند  
 و آب گاهی نه لوشد و گوش ندارد و حکم حلال با لاجماع کسر پنجه نون و کسر سیم  
 پانگ کو چکتر غریبت تر از شیر و پوست او نقطه دار سیاه و سپید بسیار شرم و بوی دهن  
 او خوش بود و بخلاف سائر دژین و شراب را بسیار دوست دارد و آتر است کرده  
 در دام آرد و در انبجور و ولقد چیل گز جبت می کند و پوز و شکل سنگ و بسیار شرم  
 است و در چینه از سنگ بزرگتر و سبک تر و تئیر حکم حرام بالاتفاق مگر پوست او

و عیوب

نیچ

حرام

نفس

تئیر

بذمیب با یک است بد باغت و بذمیب شافعی بد باغت هم یک مگر در خواص پیوسته  
 نافع قلع و در جبهت اگر موسه او را بخور کنند که در مگر نیز و نسله با قلع مورچه  
 جفت میشود بلکه چیزی اندک از ذمی بزین اتمه و آتر اجمالی بنشیند و در تله شش رزق  
 چیله ترست و بعضی گویند که نمینور و بلکه بوی و اندر نزل ماند و قتی که بر آرد و خشک را  
 صید کند و مورچه خسته فرما را بر درار و قوت شاسته از همه غالب تر دارد و حکم نزد امام ما  
 در اصح ذمیب شافعی حرام و نزد مالک حلال با کراهت و قتل او اگر ایزانده مکرده بلکه حرام  
 و الا جانور دانه و بان مورچه خوردن مکرده خواص بیضه او اگر بر عا و بچمان بوی بر نیاید  
 اگر در خانه مورچه بریزد و مورچه با قلع جانور است خوردن از گربه و در فارسی دنگ گویند و در بران  
 نوشته که دنگ قتی که شبیه بگر بگوید رنگ و در صواح گفته و بر سیدم است و بعضی گویند  
 و اینکه کوچک سیاه بزرگ تر از راس و الله اعلم حکم حلال نزد مالک و شافعی مکرده نزد حنیفه  
 و بر داتی مباح و در امام سید و در نشان قتی که حیوان گفته مرغی معروف و  
 آن تئیری است و بعضی گفته اند که توله شود از فاخته و خشک و بسیار دوست او را و در نگاه  
 بچورد ایدام بند خود را اهلک کند حکم حلال است چنان طلیات است و زمین حکم در ذمیب انامیه  
 خواص گرم و خشک و گوشت آن مانند کبوتر صحرائی و نافع فلج و برودت هوا و در عه با قلع  
 جانوری مانند حلیاسه و آتر اسام ارس گویند جانور است گزین موزی از جنس حلیاسه بیشتر  
 در ویرانها باشد هرگز از دونه اش در زخم باند و در نمک خود را غلطاند که آن نمک خورد  
 مبروص گردد و حکم حرام چه از نشرات موزیات است و در عالمگیری نوشته که بیج واجبیت  
 و اگر در چاه بید پوست و گوشت در بحر الرائق نوشته و زرد و قسم بود و در بزرگ  
 پنجه در بحر الرائق است حکم بزرگ است و در خوردن ممتوح نیست پس روایت عالمگیری و بحر الرائق  
 مطابق شد بد و بضم هر دو و بسیار معروف در فارسی بوی یک گویند و او و کیل ملیمان علیه السلام  
 بود و آب را از زمین می بیند حکم حلال بذمیب شافعی و بیگ روایت از شافعی خواص اگر  
 پر او را بخور کنند گزند با و در شونند اگر او را اسام او بزند از سحر و امان باشد و اگر ترش کسی  
 پا خورد و در دشمن ظفر یا بدینتر و بلکه گربه نزد ما و تئیری و شمری تئیر پیدایش او اینکه گشتی نوح

حیوانی

و آب

تئیری

بسیار

تئیر

تئیری

موشها ضرر بسیار میسازند مردم شکایت پیش حضرت بردند آنجناب حکم رب الارباب  
دست بر سر شمشیر بایند او را عطفی آمد و گریه پدید آمد کذا فی تاریخ فرشته از او آرزوستان  
شوت غلبه میکند پس متصل فریاد کند و قبل از گریه می ترسد و در یکسال دو بار حامله میگردد و حکم  
حلال و پاک نزد شافعی و حرام بجمیع اصناف نزد امام عظیم و مکروه نزد امامیه و مالکیه و  
از جنبل روایات متخلفه است و واضح آنکه حرام است نزد اوست کج گریه خالی و دست قیمت آن  
حلال و بخورد و مکروه تنزیه و هو الاصح کذا فی الخلاصه و اگر دهان و چیزی اندازد اگر  
موش همانند خورد و باشد آنچه نجس است و الا مکروه و قبل گریه اگر ضرر میسازد بجهت شافعی روا  
و الا ناره او در نهیب امام بکار و نیز شمشیر برسد اگر مودی است و اگر حامله باشد در هیچ حال  
دست نبوی و گواهی است که گریه را نکند اگر ضرر رساند او را بسته گوش به اذن خواص لیکن  
جگر او بسته است کثیر النفع است بر نوع نفع تخمائی موش شتی و دو پای نیز ناست حکم حلال  
نزد شافعیه مالک حرام نزد ابی حنیفه و امامیه و از جنبل دور و ایت است خواص در  
در هر سوم گرم و خشک و این طبع خاتممه در ذکر احکام حیواناتیکه انسان با آنها وطی کرده باشد  
و ذکر حیوانات دریایی و قاصد پر فاند حکم حیوانات هنگام نیافتن که امین نص بر حل  
و حرمت آنها فصل حیوانات موطوءه حلال است بر جمیع مذاهب شافعی و در سناج شافعی  
که بیخ کرده شود و خورد و نه شود و نزد امام باطنی را اکل روایت و نزد مالکیه همه اجازت بود  
و امام جنبل فریاد حرام مطلق است و از اصحاب شافعی بود قول است بعضی مطلق حلال و آند  
بعضی برای غیر واطی در عینی نوشته که بر واطی همیشه حذیبت لیکن بعضی با اجاهت  
پس غیر با کول اللحم را نجس کرده در آتش سوزند و اگر کول است نخورده شود و اگر بهیچک  
واطی نیست مالک را گویند که بواطی در وقت گیر و دستن بر اسی فوج عار و الطیبت تلوم  
تذکره آن نکند و نیز بنا بر قطع سائل و تولد کذا فی الزیجی و در شرح نفع نقد آن عشره بر قوم است  
که در حیوانات موطوءه حرام است گوشت او و گوشت نسل او فصل حیوانات دریایی چون جوی  
ماهی نباشد بشرطیکه حیثت در خشکی هم ندارد و بر اصح مذاهب شافعی حلال اند  
و اگر بر صورت ماهی باشد حلال اند بالاتفاق پس غوک و سرطان

باید

و مار و کژدم دریایی حلال بود و مراد از حیوانات غیر طیور زنده و بطور غالبی و غیره حلال است بالاتفاق  
و نیز خفیان جمیع حیوانات دریای بجز ماهی که در دریام و نه باشد حرامند و در کتب حنفیه حل حرمت طیور دریا صراحت  
نذکرست پس آنانکه سخنش اند چون چرخ و غیره حرامند و یاد در خوارند آن نیز حرام و باور آنها  
حلال و در ماهی احتمالی است و نزد شافعی جمیع مرغان با حلال اند کذا فی فصل در شرح طایفه  
نوشته چون با هم حیوانی که در حلت و حرمت آن نص وارد نشود و نیز برای قتل او امر منع آن چون کبوتر و ماهی  
عرب اگر عرب و را طیب انکار نماید بنام جانور حلال نماند حلال است اگر آنرا بکارند و از آن  
انکار آنرا نمایند این نشان بنام جانور غیر حلال است حرام است و اگر عرب با هم مختلف اند یا ترس و دهند  
در حال آن اعتبار دارد که قریب حیوانی را که با او شابهت و طبیعت با صورت دارد و حسب آن حکم کنیم  
و اگر این چنین حیوانی هم یافته نشود پس در آن حل حرمت هر دو را داریم و نووی نوشته که اصح  
در آن حل است چه در اصول شافعی است که اصل شبیه قبل از ورود حکم شرع اباحت است و بعض  
شافعیه رجوع بشریعت سابقه میکنند بدانکه عمل بر شریعت سابقه نزد بعضی علماء اجازت است مطلقا  
ما دایمکه نسخ بودن او معلوم نشود و حنفیه گویند و قیاسه تا قتلش خدا و رسول بود واجب است عمل  
بر آن و مالک و ابنود چه اهل کتاب تحریر بسیار عمل کرده اند و حیوانات بر دو قسم اند  
اول آنکه خون ندارند مانند گوس و زنبور و رخ و ماهی حلال نیست از آن گریه ای و مایع و جان  
آنکه خون دارد و این نیز دو نوع بود یکی آنکه وحشی نباشد ازین نوع بیشتر در آرزو نباشد گویند  
و مرغ خانگی بالاتفاق حلال است نوع دوم آنکه وحشی باشد ازین نوع آنچه بدانند حرام است  
و صید کنند بزیب امام حرام است چون شیر و گرگ و تیر و یلنگ و کفتار و خوک و خرس و شغال  
و کوزینه و قیل و چمن آنچه ساکن باشد زیر زمین مانند سوسمار و سنگ لپشت و خار پشت و ربه و شمشیر  
و مار و مانند اینها که جز گوشت حلال است آنچه از طیور بچکال حرمت کند و صید کرد حرام است چون چرخ  
دباز و شایم و عقاب و گرس و غیره و همچنین مرده از خود و غراب بر سرنج بود یکی آنکه بجزر و آنچه جزر  
و آن کلغی همیشه و سیاه است این جمیع است و در بجزر و از خود و از خود و آن آنکه کشت حلال بود نوع سوم آنکه  
هر دو خورد حلال است نزد امام فخر از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود  
و بیگانه و از امام فخر از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود و از خود

فهرست اسامی برانوران جلال محراب که درین ساله بحججه بحاله غیر مثبت گردیده یکی بعد از دیگری بسیار از آنجا  
در ضمن اندراج گردید

شتر	اونٹ	راسو	نیولا	شغال	گنیز	خرگوش	خرگوش دریایی
امیرین	ماده	تریا	پای	شیر	بگه	خطاف	پرستو
ستر	خسته	باز	بب	طوطی	طوطی	چغده	بوم
بغاث	روباہ	لومری	ملخ	مڈی	گرن	گزان	گبر
سحاب	سربا	گرگت	خرتوق	بشگی	گدھا	ارگوش	شہری
کبوتر	ہدبہ	سروالی	مار	سانپ	حواسل	ابابیل	
شیر	چنگاور	خوک	محرابی	دجری	خفسا	مویچہ	
خرس	ریچھ	مالیان	مرغ	دلق	دراج	تیتہ	دلہل
خرق	مرغ	کس	گنھی	گرگ	بھیریا	زخمہ	زرا
زرزور	مینا	زنبور	بھڑ	خرچنگ	گنٹا	سنگ	پشت
ماہی	مچھلی	سبح	بچہ	گرگ	سمور	سحاب	شاہین
شترق	زغن	پھیل	شکرہ	صردہ	جھینگ	صردہ	لٹورہ
سربچہ	ممو	لافتار	بجو	طاووس	مور	تیہو	آہو
گنجشک	چڑیا	بحری	کتروم	بچھو	عکہ	زاع	کوا
گوسپند	سوشس	چوما	فاختہ	پانڈک	اسپ	یا	ویا
فیل	ماٹھی	یوز	چیتا	کبک	چکور	قائم	کنہ
قلا	لوا	قمری	خارپشت	سای	کلاک	قاز	سگ
سکار	لعلق	رفران	زنبور	شہد	دیوم	وم	بنامس
گرگس	گڈ	شتر	مرغ	پلنگ	تینڈو	مور	چیونی
نقری	وزنہ	بسکھاپ	ہدبہ	گرہ	بتی	موش	شٹی

خلاصہ جواب ہفتتاسی جو از خطبہ فارسی و خطبہ منظومہ و در عابین اہل بیتین و الوداع از مولانا  
الذی بافضل اولانا اکمل کمل الزمان اشرف بخاریہ و دران عین اسرار اللہ تعالیٰ سولہ

اجواب بسم اللہ الرحمن الرحیم خواندن خطبہ در زبان فارسی  
 خیرہ نزد امام اعظم بے عذر جائزست مگر مکروه تنزیہیست و نزد صاحبین درست  
 نیست و این اختلاف فرغ اختلافست کہ بین الامام و صاحبیہ است و جواز قرات فارسی  
 در نماز و عدم جواز آن و فتویٰ بر قول صاحبیہ است بلکہ رجوع امام بقول صاحبیہ ثابت  
 شد چنانچہ شیخ عبدالحق محدث دہلوی در شرح صراط المستقیم می آر و افضل است کہ خطبہ  
 بزبان عربی بود و نزد امام غیبی عربی نیز جائزست و بعضی گفته اند از غیر عربی جز بفارسی  
 روا نبود و این اختلاف فرغ اختلاف و قرات است و در عالمگیریست لاجوز القراءۃ  
 بالفارسیۃ الابدع عند ابی یوسف و محمد و یحییٰ کہذانی شرح التقایہ للشیخ ابی المکارم  
 و یحییٰ عند ابی حنیفہ بالفارسیۃ و بای لسان کن ہوا صحیح است و کہذانی انحصار  
 و جامع الرموز فی المدایۃ الاالیہ صیرتہا مخالفۃ ہستہ المتعارفہ و رجوع امام بقول صاحبیہ  
 ثابتست کہذانی العالمگیریۃ و المدایۃ و شرح التقایۃ مجموع البحرین المضمات و اختلاف  
 و نیز کہ نزد صاحبیہ قرات فارسی مفید نمازست یا نہ تحقیق آنست کہ مفید نیست  
 کہذانی المدایۃ للحدیث و شرح ابی المکارم و المضمات و از آنجا کہ رجوع امام غیبیہ قرات  
 از اشہد و خطبہ و غیرہ ثابتست پس اختلاف همچنان باقیست یعنی نزد امام مکروه  
 و نزد صاحبیہ ممنوع پس اگر کسی خطبہ بقید واجب بعربی او کردہ و اورا بزبان دیگر خواند  
 مضائقہ ندارد و اما منظوم اگر مشتمل بر کذب و باغیہ نباشد و خالی از سرود و غناء بود و باکی  
 چیز بہ چند و اصل ممنوعست لیکن اشعار کہ مشتمل بر تذکیر و حفظ مضامین قرآن است  
 باشد مستثنیست قولہ تعالیٰ و الشعر ان یقربہم الی الذین اذنبوا  
 لیکن با انہمہ خالی از کراہت نبود کسی از فقہا بسوی حمت نظر فرمہ الا صاحب نصاب لاجب  
 لادعا جلیس محدث دہلوی و شرح مشکوٰۃ و شرح سفر السعادت می آر و کہ بودم  
 آنحضرت کہ در خطبہ کہ می نشست خطہ در میان آنہا خاشوش بقدر قرار غیر بجا می خود

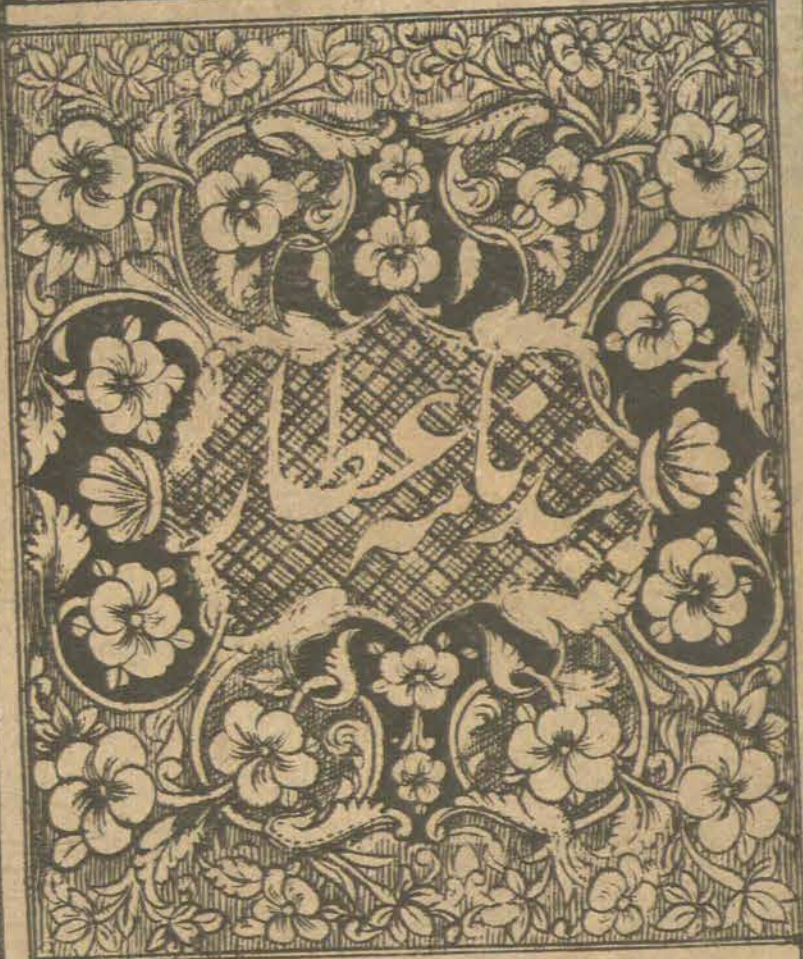


و بجهت نرسیده و روی دعای از آن حضرت و آنچه قطالانی نوشته که بمقدار  
 سوره اخلاص شسته و در آن چیزیک از کلام خدا خواند بپایه صحت نرسیده است  
 و لهذا در کتب متداوله سطور نما خواندن کلمات حسرت و فسوس و طلبه آخر رمضان  
 مباح فاما از سلف منقول نیست و افضل ترک است تا عوام را گمان و جوب و شش  
 نگردد و درین شرط است که روایت دروغ و بهتان بر رسول مقبول صلی الله علیه و آله و سلم  
 در آن نباشد و الاحرام همچنانکه این شعر اکثر محققین و مصلحتی محبوب و مطلوب خدا  
 گشتی درین ماه رمضان الوداع اللهم ارزقنا اتباع عتمة الرسول المقبول  
 و جنبنا عن القول الفضول

# خاتمه اطلس

بعد حمد خدای و جهان و نعمت سید انس و جان شکر و شنیدن آبا و که درین زمان نرسیده  
 تو امان کتاب برکت نصاب هدایت نشان آهنی رساله تنبيه الانسان و بیان جلت و  
 جانوران جامع روایات معتبره و تنبیط از کتب متداوله حاوی مسائل مفتی بهای مذاب  
 حقیقه و شفاخیزه و تنبلیه و مالکیه و امامیه و مطاوی افعال مخصوص نجوم و نجوم حیوانات  
 موافق قواعد طبیعیه ایرون و سجیال اشاعت و اذاعت چنین کتاب نایاب که درین زمان  
 و زمانیان ندیده و گوش جهان جهانیان نظیرش نرسیده و در مطبع اقبال  
 مطبع امیر کبیر بیس فزی تو قیصر شهر و در شهر پور مشتی نو لکشور صاحب نام قبالت  
 واقع شهر کانپور ساه صبح الاول اشهر هجری مطابق ماه جنوری سنه ۱۲۸۴ مطبوع گردید  
 علم اشتها سر با وج فلک کشیده اگر در صورت و تبدیل و تغییر در این سبب از صنعت  
 چاپ انکارند و صحیحان را معذور داشته بدعای خیر او آرزو و بهیولگی شنی قیصر و بالاجابه جدری فقط

چون صنایع یکدین کا فضل خالق مبین ان



درین کتاب درین شهر نو کتب مطبوعه درین شهر



بسم الله الرحمن الرحيم

آنکه شد یارش بود بگویم عمر صاحبش بود در شان و سلطه آن رسول حق که خیر انبیا بود آن امامانیکه کردند اجتماع	آنکه در آوم دید او روح آنکه لطف تو بخش انما کرد سوی او خصمی که تیر انداخته چون عنایت تو در قیوم کرد از تن ما بر کبریا حق تو عالمی را در وحی و بیان دیگر بر اینج و رحمت میدهد دیگری کرده در مان از فتنه دیگری رخسار خوار میسازد بندگازاد دولت شاهی بد این بجز حق دیگری نمیکنند آسمان را میستون در دو نگاه	آنکه ایمان در او شکران تا سزای کرد قوم عاودا کرد قوم او طار از زیر تا قور از سنگ خارا کشید شده منین خاشاک و چو دیگر را تاج بر سر می نهند نیست کس از برهه چون دیگری در حسرتان جان بد دیگری خفته بر بندرت نور کس نمی آرد که آنجا دم نهد طفل را و میده گویا گوید خیم را بر جم شیاطین میکند ریچکس من ملک و انباز	حمد بحمد خدا می پاک آنکه فرمان کرد قهرش باورا اتخداوندی که نهنگام سخن آنکه اعدا را بیدار کرد کشید با سلیمان داد ملک سرور آن کی را از ره بر سر میکشد بسی سلطان می سلم و روا آن کی را زرد و موم میباید آن کی پوشید خجابه و سمور طرفه ای یعنی جهان بر هم زند بسی فرزند پیدا و کند صانع که طین را طین میکند بعد ازین گویم نعمت مصطفی سید الکونین خاتم المرسلین شد وجودش حرمه للعالمین
آنکه شد یارش بود بگویم عمر صاحبش بود در شان و سلطه آن رسول حق که خیر انبیا بود آن امامانیکه کردند اجتماع	آنکه در آوم دید او روح آنکه لطف تو بخش انما کرد سوی او خصمی که تیر انداخته چون عنایت تو در قیوم کرد از تن ما بر کبریا حق تو عالمی را در وحی و بیان دیگر بر اینج و رحمت میدهد دیگری کرده در مان از فتنه دیگری رخسار خوار میسازد بندگازاد دولت شاهی بد این بجز حق دیگری نمیکنند آسمان را میستون در دو نگاه	آنکه ایمان در او شکران تا سزای کرد قوم عاودا کرد قوم او طار از زیر تا قور از سنگ خارا کشید شده منین خاشاک و چو دیگر را تاج بر سر می نهند نیست کس از برهه چون دیگری در حسرتان جان بد دیگری خفته بر بندرت نور کس نمی آرد که آنجا دم نهد طفل را و میده گویا گوید خیم را بر جم شیاطین میکند ریچکس من ملک و انباز	حمد بحمد خدا می پاک آنکه فرمان کرد قهرش باورا اتخداوندی که نهنگام سخن آنکه اعدا را بیدار کرد کشید با سلیمان داد ملک سرور آن کی را از ره بر سر میکشد بسی سلطان می سلم و روا آن کی را زرد و موم میباید آن کی پوشید خجابه و سمور طرفه ای یعنی جهان بر هم زند بسی فرزند پیدا و کند صانع که طین را طین میکند بعد ازین گویم نعمت مصطفی سید الکونین خاتم المرسلین شد وجودش حرمه للعالمین

نندار عطار

آن یکی او را فریق غار بود آن یکی کان جیاد و علم بود هر دم از صاه در دو دو در فضیلت ائمه دین مجتهدین	آن سراج امتان مصطفی وز محمد و ولین ارضی شده در هر چیز از همه برده سبق روح شان رحمت شاد بود	آنکه شد یارش بود بگویم عمر صاحبش بود در شان و سلطه آن رسول حق که خیر انبیا بود آن امامانیکه کردند اجتماع	آنکه در آوم دید او روح آنکه لطف تو بخش انما کرد سوی او خصمی که تیر انداخته چون عنایت تو در قیوم کرد از تن ما بر کبریا حق تو عالمی را در وحی و بیان دیگر بر اینج و رحمت میدهد دیگری کرده در مان از فتنه دیگری رخسار خوار میسازد بندگازاد دولت شاهی بد این بجز حق دیگری نمیکنند آسمان را میستون در دو نگاه	آنکه ایمان در او شکران تا سزای کرد قوم عاودا کرد قوم او طار از زیر تا قور از سنگ خارا کشید شده منین خاشاک و چو دیگر را تاج بر سر می نهند نیست کس از برهه چون دیگری در حسرتان جان بد دیگری خفته بر بندرت نور کس نمی آرد که آنجا دم نهد طفل را و میده گویا گوید خیم را بر جم شیاطین میکند ریچکس من ملک و انباز	حمد بحمد خدا می پاک آنکه فرمان کرد قهرش باورا اتخداوندی که نهنگام سخن آنکه اعدا را بیدار کرد کشید با سلیمان داد ملک سرور آن کی را از ره بر سر میکشد بسی سلطان می سلم و روا آن کی را زرد و موم میباید آن کی پوشید خجابه و سمور طرفه ای یعنی جهان بر هم زند بسی فرزند پیدا و کند صانع که طین را طین میکند بعد ازین گویم نعمت مصطفی سید الکونین خاتم المرسلین شد وجودش حرمه للعالمین
آن یکی او را فریق غار بود آن یکی کان جیاد و علم بود هر دم از صاه در دو دو در فضیلت ائمه دین مجتهدین	آن سراج امتان مصطفی وز محمد و ولین ارضی شده در هر چیز از همه برده سبق روح شان رحمت شاد بود	آنکه شد یارش بود بگویم عمر صاحبش بود در شان و سلطه آن رسول حق که خیر انبیا بود آن امامانیکه کردند اجتماع	آنکه در آوم دید او روح آنکه لطف تو بخش انما کرد سوی او خصمی که تیر انداخته چون عنایت تو در قیوم کرد از تن ما بر کبریا حق تو عالمی را در وحی و بیان دیگر بر اینج و رحمت میدهد دیگری کرده در مان از فتنه دیگری رخسار خوار میسازد بندگازاد دولت شاهی بد این بجز حق دیگری نمیکنند آسمان را میستون در دو نگاه	آنکه ایمان در او شکران تا سزای کرد قوم عاودا کرد قوم او طار از زیر تا قور از سنگ خارا کشید شده منین خاشاک و چو دیگر را تاج بر سر می نهند نیست کس از برهه چون دیگری در حسرتان جان بد دیگری خفته بر بندرت نور کس نمی آرد که آنجا دم نهد طفل را و میده گویا گوید خیم را بر جم شیاطین میکند ریچکس من ملک و انباز	حمد بحمد خدا می پاک آنکه فرمان کرد قهرش باورا اتخداوندی که نهنگام سخن آنکه اعدا را بیدار کرد کشید با سلیمان داد ملک سرور آن کی را از ره بر سر میکشد بسی سلطان می سلم و روا آن کی را زرد و موم میباید آن کی پوشید خجابه و سمور طرفه ای یعنی جهان بر هم زند بسی فرزند پیدا و کند صانع که طین را طین میکند بعد ازین گویم نعمت مصطفی سید الکونین خاتم المرسلین شد وجودش حرمه للعالمین

آنکه شد یارش بود بگویم عمر  
صاحبش بود در شان و سلطه  
آن رسول حق که خیر انبیا بود  
آن امامانیکه کردند اجتماع

ای برادر گزوستی طلب  
 گزوستی ز جی لایموت  
 هر که گفتا بسیارش بود  
 خاشاک از کدب غیبت و هبت  
 هر که در بند عمارت می شود  
 آنکه سعی اندر فصاحت میکند  
 هر که باشد اهل بیان اغریز  
 از حد اول تو دل ای پاک  
 پاک گواری عمل از ریاضت  
 هر که در او این صفت باشد  
 چون نباشد پاک اعمال از ریاضت  
 چارصلت برادر و جهمان  
 باوش چون بر طاعتان بود  
 با زبان بسیار از خلوت کند  
 عدل باید باوش از او داد  
 با زبان شای که در خلوت است  
 چارچیز آمد بزرگی را بدین  
 علم را از کون جیاب  
 دیگر آن باشد که جوید و بوی  
 هر که باشد کوی تو بن در  
 در میان و ستان هر دو پیش  
 با خیلان بش و هم دشمن

بند نامر خطار  
 ای برادر گزوستی طلب  
 گزوستی ز جی لایموت  
 هر که گفتا بسیارش بود  
 خاشاک از کدب غیبت و هبت  
 هر که در بند عمارت می شود  
 آنکه سعی اندر فصاحت میکند  
 هر که باشد اهل بیان اغریز  
 از حد اول تو دل ای پاک  
 پاک گواری عمل از ریاضت  
 هر که در او این صفت باشد  
 چون نباشد پاک اعمال از ریاضت  
 چارصلت برادر و جهمان  
 باوش چون بر طاعتان بود  
 با زبان بسیار از خلوت کند  
 عدل باید باوش از او داد  
 با زبان شای که در خلوت است  
 چارچیز آمد بزرگی را بدین  
 علم را از کون جیاب  
 دیگر آن باشد که جوید و بوی  
 هر که باشد کوی تو بن در  
 در میان و ستان هر دو پیش  
 با خیلان بش و هم دشمن

در بیان فواید خاموشی	
بر زبان خود بزم سکوت دل و نون عینت جارش بود ای برادر جز ثنای حق گو هر چه در آن دگر غارت بود چهره دل بر برکت میکند هر که در عیب خود بینا شود	ای برادر جز ثنای حق گو عاقلان از پیشه خاموشی بود ای برادر جز ثنای حق گو دل ز گفتن نیر در بند روز با ز اور در مان مجوس روح او را قوی پیرا شود
در بیان عمل خالص	
پاک دار چارچیز از چارچیز تا که ایمان نیفتد در زبان مرد ایماندار باشی و اسلام روح او را ره هوا فک است در جهان زندگان خالص است کار او پوسته بار نوق بود	پاک از کدب غیبت شمع ایمان ترا باشد قویا در نه دار و دار ایمان هست حاصل خفتش بویا هر که کارش از برای حق بود
در سیرت ملوک	
بادشاخ ز راهی دارد زبان بادشاخ از راهی سازد حقیر میل دسوی کم آزاری بود سود کند مرد را کج و سپاه باشد اندر ملک شه را بقا	بیگان در پیش نقصان بود تویشتن را شاه بی عیب کند تا ز عدلش عالمی گردد بناد دو ز بود گرد و گلش چون کند سلطان کم بالشر
در بیان حسن خلق	
هر که این دارد بود در حلیل اهل علم و علم را دار و عزیز نرم و شیرین کوی مردم کلام عاقبت بیند از تو بخ و ضرر از برای آنکه دشمن دور پس برین این یک گویند	خلق را او هیچ ایضا زانکه از دشمن کردن گوشت و ستان از او گویند گزوستی ز جی لایموت تا توانی روی عدل ازین

چارچیز است می برادر خطار  
 قرب سلطان الفت با بدن  
 ز هر در در درون نیاید  
 رسوایان منقش تمام است  
 زان دنیا چون در من آن است  
 شد دلیل تکلیف چارچیز  
 اصل پاک آمد دلیل غیبت  
 هر که این از عدل است  
 ترک لذات جهان باید کرد  
 نیست حاصل هیچ دنیا بر دست  
 عاقبت اگر خواهی ای مرغ  
 ایمنه و نعمت اندر خاندان  
 با دل غلبه جو باشی دست  
 نیز با او رموائی نفس را  
 نفس اسیر شود بخ عمارت  
 خلق خود را در دراز از هر  
 روز کم نور گرد صاحب هستی  
 خواب خود جز پیشه انعام  
 دل برین دنیا و دوزخ  
 ظاهر خود را بسیار ای حقیر  
 از هوای بگد خندار اینده شو  
 ای که در بر میکنی پیشینه را  
 پاک ساز از کدب اول  
 ترک راحت گیر اما سبک

در بیان مملکت  
 رغبته نیا صحبت با زبان  
 که چه بین ظاهرش نقش  
 باشد از دور دور کو مملکت  
 دور دور شو و دیگر دوست  
 لب پیش هر کس نه از آن میکند  
 در بیان اهل سعادت  
 نیست اهل سزای محبت  
 غیرت بوسن کا فر مطلق  
 دامن صاحبان باید گرفت  
 عاقبت سخن می باید هر دو  
 مرزا از دوزخ جان نجات  
 در بیان سبب عاقبت  
 چونکه نعمت مافی باشد  
 بر سیاه تا توانی نفس  
 نفس و شیطان برید از تو  
 نفس من را هر که سیرش میکند  
 زانج نام طالب علم را  
 ای که در خوابی همه شب بزد  
 ای سپید رخو ای خوش خلق  
 از چو دل بیکدی نیایی  
 طالب هر صورت بیامی  
 خرقه پیشین برار درون کن  
 اگر چو ای نصیب آنست  
 در برت گوشت گوشت کوشش

تا توانی باش زینما هر خطار  
 با بدن الفت با کسان بود  
 لیک از زهرش بود جان خطار  
 چون نان مغز در تنگ بود گو  
 پشت برود کرد و او اول خطار  
 هر که این چارش بود در پیش  
 آنکه بد را می هست باشد در دنیا  
 خاطر آنکه کس پیش از نیک نیست  
 و در دنیا عالم غافل برکش  
 خاک اندر ستوان نوح ابر کس  
 بیستوشن افق در چارچیز  
 عاقبت از دوشانی باشد  
 بی نصی ای سپهر دوام  
 تا با نازند اندر چه ترا  
 در گنه کردن دلش میکند  
 هر چو جوان بهر بود آخور سنا  
 بهر گو خود چرپا بر فروز  
 اگر تیر در از خود بی گفتن  
 چون می جاوید در روی بود  
 در پهلوی دنیا میکش  
 شرفی از نام او می نوشن  
 رو بدر کن جامهای خاکی  
 خیر پهلوی جانم خوبت گویش

بند نامر خطار  
 ای برادر گزوستی طلب  
 گزوستی ز جی لایموت  
 هر که گفتا بسیارش بود  
 خاشاک از کدب غیبت و هبت  
 هر که در بند عمارت می شود  
 آنکه سعی اندر فصاحت میکند  
 هر که باشد اهل بیان اغریز  
 از حد اول تو دل ای پاک  
 پاک گواری عمل از ریاضت  
 هر که در او این صفت باشد  
 چون نباشد پاک اعمال از ریاضت  
 چارصلت برادر و جهمان  
 باوش چون بر طاعتان بود  
 با زبان بسیار از خلوت کند  
 عدل باید باوش از او داد  
 با زبان شای که در خلوت است  
 چارچیز آمد بزرگی را بدین  
 علم را از کون جیاب  
 دیگر آن باشد که جوید و بوی  
 هر که باشد کوی تو بن در  
 در میان و ستان هر دو پیش  
 با خیلان بش و هم دشمن



چاپر آید نشان ابله  
 عیب جمع را بدنه بنید در جهان  
 هر که خلق از خلق و تو شود  
 خوی بد درین بلا جان بود  
 روی جنت اگر بپسند خلیل  
 از بلا تارسته گردی ای عزیز  
 ز تو دست از نفس نیاید  
 آنکه تو هیچ نقدش در زمین  
 ای بسا کس که زبری نفس  
 تا دولت نام یاید ای سپهر  
 در بلا ای چو از چرخ کس  
 هر که عقل دست از اهل ای عزیز  
 کار خود با نماند آنکه در ما  
 هر که از علم دل روشن بود  
 تا تو باشی در زمانه و اوگر  
 هر که از لغت خود باشد طوطی  
 هست بیگانه نگاری در تیر  
 زان کی رسید از ذوق بطلان  
 که تو افسوس پیش گیری ای جوان  
 هر که در احوال دنیا و دانش  
 مردگان از غنایم روزگار  
 باشم ای پسر در یاد حق  
 زنده دار از ذکر صبح و شام

**در بیان آثار ابلهان**  
 باشد از سستی کسب  
 بیخ قدش برود و حسرت  
 هر که در پیشه بد خوئی بود  
 خجل شامی از درد و حسرت  
 پشته افتاده زیر پای پل  
 باش ز خجل خیلان برکان

**در بیان عاقبت**  
 تابانار نه باشد با تو کار  
 هر که باشد بود اندر ابلهان  
 در بلا افتاد گشت از غم و غم  
 بود و نابود جهان کسب  
 زانکه بود در خدا فایده  
 از غنا خود با کسی از ذوق  
 در بیان عقل عاقلان  
 مرد می نماند بجای ناسر  
 در زمانه با صلاح تن بود  
 زیر دست از نگو دار ای سپهر  
 قول در او گیری کند دل  
 تا صواب کار بینی سرسبز  
 بر مرد خود دکن کار ای سپهر

**در بیان سنگاری**  
 دوم آمد سستی قوت حال  
 دوست از نندت به خیلان  
 بیگانه از روی خدای سپهر  
 ای پسر مردگان صحبت  
 با تو سخن گفتن با ابلهان  
 یا تو سخن گفتن با ابلهان

با تو گویم با گریه گری  
 آنکه امید سخاوت و دامن  
 کار او بوی سستی در وی بود  
 وان یکبار از سنگان سستی  
 تا ناشی از شمار ابلهان  
 باز باید و دشمن است در حین

با تو رو آورده هر سو صد بلا  
 تاری از هر بلا و هر خطر  
 آمد و در دم صد او افتاد  
 در پی آزار هر خون سببش  
 تا ناشی از هر تو در هر گاه  
 در بیان عقل عاقلان  
 دور با بد بود از چایر  
 زمین چون گشتی بسکری  
 دست از آن ملک بکشاده  
 پند او را در بیان بندند کار  
 دور باش از جوهری جوهر

با تو گویم با گریه گری  
 سنگار است که این خصلت است  
 در کنی بیگانه و دوست است  
 تا چه خواهی کردن این روزگار  
 بعد از آن در گوهر سستی  
 از زبانی زهدان و دامن  
 مرغ آمد این دل جروح با

یا بحق گریه گری  
 مومنند از خدا بیارگویی  
 تو که بر تیر به باشد سخاوت  
 ذکر خاص بی حق که سر بود  
 هست هر حضور از ذکر  
 یاری هر عجز از ذکر است  
 هفتای حق بود ذکر است  
 خواندن قرآن بود ذکر است  
 هر چه کس نیک باشد چایر  
 اول آن باشد که باشی داور  
 چهار چیز دیگر ای نیکو شست  
 زان چهار اول حسد کنی بود  
 ای پسر که در دین خصال  
 در حق بگذار و قناعت پیش  
 بر سعادت چایر آمد دل  
 از سعادت هر که ای باقی شد  
 هر که از نجت سعادت شست  
 که بود با دوستان تدبیر  
 دشمن خود را نباید روبر  
 چون ترا آمد مقامی ساگر  
 نخره بر اینک کردن حکمت  
 هر که او استغنیو با سلطان کند  
 چاپر آید نشان بدبری  
 مدبری باشد با بد شورت

کی هوای کلخ و الوهت بود  
 تا بیایی در دو عالم آید  
 تو که ازین سخن از گذشت  
 هر که از نیت و خیار بود  
 هفتاد مضامین از کلامی  
 ذکر با خویشتن از ذکر است  
 ذکر با خویشتن از ذکر است  
 گوش تاملین کرد در صحت  
 هر که این نیست از مضامین  
 عمر تا بر باوندی سرسبز  
 در بیان عمل چهار چیز  
 هر عقل محوش باشی با بر  
 در بیان خصلت دو سیمه  
 زان که شتی بود در دین  
 از آنرا که شست است افعال  
 آخر از هر کس کی اندیشین  
 در بیان سعادت و نصیحت  
 باشد شست تدبیر با بادوست  
 در جهان باشد تدبیر با بادوست  
 یا باشد دولت شکر تو  
 که توانی از آنرا با فکر  
 بر سبب نجات زانجا نسیما  
 جد کردن بهر اولاحات  
 کار خود هر سپهر دیران کند  
 در بیان علامات مدبران  
 پس بجای اولون هم در دست  
 هر که پند و درستان کند

اندرا حق هم شیطانی  
 ذکر بی خلاص کی باشد  
 ذکر خاصان با از دل  
 و اهل دین یک شتر بود  
 باز در آیات او کبر است  
 تا تو از زور و زور و زور  
 کی حلاوت یابد از ذکر آله  
 تا کن حق بر تو نه تمام  
 زانکه با کما ز زمین بودت کما  
 با تو گویم با گریه گری  
 در دست مردم بجای آوردن  
 هست از جود خلایق نیک  
 خصلت حاجت خلی کردن  
 پیش از آنکه خاک گردی  
 تا توانی روی اهل زمین  
 شرح این هر چه از خلی  
 صبر در دوازده مقامی ناسر  
 دان که از ازل سعادت است  
 بخت دولت و فراری میکند  
 که به خویشتن کی مانی عیش  
 با چنان کس بند خود نماند  
 که تواند باز گرداند قضا  
 روزی چون تیر و شکر  
 یاد گیرش که نور و سستی  
 در حقیقت مدبران بود

بند نامهار  
 در بیان عاقبت  
 در بیان عاقلان  
 در بیان سنگاری  
 در بیان علامات مدبران

در بیان عاقبت  
 در بیان عاقلان  
 در بیان سنگاری  
 در بیان علامات مدبران

سرگز از دنیا نگیرد و میرے آنکه مال و زر و دین با جان نشو و از دست در برید را	ہست از آن بر جان زانو آنچنان کس کہ بود و میر از جہالت سلسلہ جوید را	مشورت ہر کس کہ با بد ز جہالت را ہی آید بہت عمر تی گیر از زمانہ ای ہون
چار چیز آمد بزرگ و معتبر زمان کی خصم و دیگر آنست ہر کہ در چشم عدو با شقیہ علم اگر اندک بود خواش مار	در بیان آنکہ چہ چیز را بازیاری کرد و دل ہوش از طافی او کند روزی نیر ز آنکہ دار و علم در بی شما	می نماید خرید و یک در نظر این ہمہ تا خرید نماید ترا یعنی از وی عالمی را سنجیدہ در نہ بینی خود در بیماری
ای سپر کس کہ دار چہ چیز عاقبت سوائی آید از خلیج چون بگویی در میان پیدا ہر کہ گشت از کبر بالا کردش	در خدمت علم و شوق خشم را نکند شیمانی علاج بندہ از شومی او بود شود دوستان گرد و عداوتش	چہ در کرم شود موجود نیز حاصل آید نوری از کمال تی جز پیشانی نبود حاصلی آید از نوری پرانی نیز
چہ چیز ای خواجہ کم دارد بقا جو سلطان را بقا کند باعیت چون کہ سلطان ختم کہ چہ باشد ز نمانی صبران	در بیان بی شباتی چہ چیز پس عتاب سہو تا کہ تر بود مرد با شاد بقا و دل کم چون کہ آید بہر بکشید ز با	چہ چیزت بردہ از چہ چیز ہر کہ ز صفا و شو و این کار ہر کہ در بیان کاری نگرد کوش و ارای ہوسن بگو بقا
چہ چیز از چہ دیگر شد تمام دانش مرد از خود گیر کمال ہست ز شہس لگالات از زود شکر اگر بون زوال نمست	در بیان آنکہ چہ چیز از چہ چیز از عمل عینت ہی با جہل بی عمل را اہل دین کس نمود بہرہ شکر کمال نمست	آدمی را چہ چیز از شکست دشمن بسیار دوہم بشمار ہر کہ بسیار باشد دشمنش چہ چیزت از خطای ای سپر
در بیان عطا با حق	سودہ دل از عطا با حق چہ می از کس دشمن آید	چہ چیزت از عطا با حق

بند نامہ عطار  
عطار نے اپنے ہر بند میں ایک نیا نیا حکم لکھا ہے جس سے انسان کو اصلاح حاصل ہو سکے۔ یہ کتاب نہایت مفید ہے اور اس میں جو کچھ لکھا ہے وہ سب سچا ہے۔

ان کے ہر بند میں ایک نیا نیا حکم ہے جس سے انسان کو اصلاح حاصل ہو سکے۔ یہ کتاب نہایت مفید ہے اور اس میں جو کچھ لکھا ہے وہ سب سچا ہے۔

بی خود و دلش با کس سپر چہ چیزت آنکہ بازرگ و امیدن آن تا کہ تیری بست برون آنک بچین ہمت کہ فغان خج تا کہ گفنی میتوانی گفتنش	علم مرغ و عقل است ای سپر در میان آنکہ بازرگ و امیدن آن تا کہ تیری بست برون آنک بچین ہمت کہ فغان خج تا کہ گفنی میتوانی گفتنش	از طریق عقل باشد بر کران از محال است بہت از دروش کس نگرداند قضای رخصہ پس نہ ہمتہای بسیارش بود
عمر را میدان غنیمت نفس ہر کہ راضی از فضا شد بگو می سر و گردن را داری عزیز	در بیان غنیمت و آن عمر ہر کہ راضی از فضا شد بگو چون ہر دو پیش غم ای عزیز	چون رود و دیگر نباید بپرس مہری باید نمودن بد زبان
حاصل آید چہ چیز از چہ چیز خاموشی را ہر کہ سازد پیشانیہ از سخاوت مرد و یاد ہر مرد کہ بیخوابی کہ با شنی در دامن	در بیان خموشی و سخاوت گرد و دین نبودش اندیشہ شکر نعمت او ہر وقت رود کونی کن تو با خلق ہمین	یا گویند این گنہ ازین ای عزیز گشت این ہر کہ زنی کرد کاش از سلامت کس وقت بدوش کرد در میان خلق گرد و مجرم
ہر کہ کاری نیک یاد ہی کنی باشان بخشن خیالان بر خذر چہ چیزت بردہ از چہ چیز ہر کہ ز صفا و شو و این کار ہر کہ در بیان کاری نگرد	در بیان چیزی کہ خواری آرد بہند او چہ در گریبہ خیر عاقبت ر و رویشانی بود ہر کہ گشت از نوی بپاشا کار	نشو و این گنہ بپوش را نہ تنہا ہر کہ شکران کرد بروش آخ ز نشید بار بار
آدمی را چہ چیز از شکست دشمن بسیار دوہم بشمار ہر کہ بسیار باشد دشمنش چہ چیزت از خطای ای سپر	در بیان آنچه آدمی شکست آرد بزم جید و عیال بر عطار خیرہ گرد و ہر دو چشمش در بیان صفت زنان و صبیان	باتو گویم گوش در ای حق پرست ہر ہوش ز غصہ فون شام شد در زمانہ زاری کاوش بود گوش و شش با تو گویم سر سپر
اول ز زن دشمن چشم وفا چہ چیزت از عطا با حق	سودہ دل از عطا با حق چہ می از کس دشمن آید	صحت صبیان از تنہا بدست باتو گویم یاد گیرش را ہی سلم

ای خدایا  
بند نامہ عطار  
عطار نے اپنے ہر بند میں ایک نیا نیا حکم لکھا ہے جس سے انسان کو اصلاح حاصل ہو سکے۔ یہ کتاب نہایت مفید ہے اور اس میں جو کچھ لکھا ہے وہ سب سچا ہے۔

فرض حق اول مجاد و درون	والله اعلم بالصواب	چارمی یکی بخشای نام او
عمر مرد را بکار چنانچه	در میان آنکه عمر زیاد کند	این نصیحت بشو ایجان نکر
اول آردن گوش از گوش	و انگلی دیدن جان باوش	سوم آمدن بی برال جان
	آنکه کارش بر اول بود	در بقا از دینش حاصل بود
عمر مرد را بکار چنانچه	در میان آنکه عمر را بکاهد	یادداشتن عین عقیدت از غر
شکر یکی زبان چنانچه	پس غری و انگلی در در	عمر او پیشک بکار برای سپر
نجم آمدن ترس عجز دشمنان	عمر اینها بی وار و زنا	کار او هر لحظه دیگر گمان بود
	از خدا ترس ترس دشمنان	که چه در او خدا بی ایمان
چار خیز آمد فساد باو شاه	در میان باعث زوال سلطنت	با تو میگویم دلی دانش گاه
اول اندر مملکت جور امیر	دیگر آن غفلت که باشد در	بد بود که تو قیام بدست
چون کند در ملک سیرت	باو شده رازین سبب با هم	ملک شاه زوی بود زین در
گر غفلت در کاتب یوان بود	عاقبت بیخ دل سلطان بود	در ولایت فتنه با گردید
چون صلاح در او بود	دستگیران از هم کو بود	باو شده راز بود در هیچ کس
	گر نداد در شه سیاست	ملک ایران گردان بر کجا
دو سبب از پنج خلقت کبر	در میان آنکه بر او نبرد	تا نبرد آبرویت در نظر
اول کلام گوی با مردم در رخ	زانکه گوی از زینت بی فخر	از روی خود بر بزرگان
پیش مردم هر که را بنود آرد	گر بریزد آبرو بود و جیب	که سبک ساری بریزد آبرو
ای سپهر بهر آن که ستم	در حماقت آبرو خود نبرد	دانا خلق نکو میایدت
هر که آهنگ سبک ساری کند	ز آبروی خویش سپهر کرد	تا نگردد آبرویت آبروی
از خلایق از حیانت باشد	تا بود بیست در درو تو تو	ای برادر حکیم را بد گو
	تا نباشی در جهان ننگین	از خود در درو کار کنین
میفراید آبرو از پنج چیز	در میان آنکه آبرو بیفزاید	با تو گویم بشنوا ای اهل کفر
در سخاوت گونگ در دارن	تا فراید آبرویت از سخا	زانکه آب می افزاید ازین
هر که او بر خلق نجاید	بیشک بگو او را	آبروی خویش را فرو رود
از سخاوت آبرو افزون شود	وز بخیلی بفرود آید	آبروی او در افزایش بود

بندنامه مطار  
 در میان آنکه عمر زیاد کند  
 در میان آنکه عمر را بکاهد  
 در میان آنکه بر او نبرد  
 در میان آنکه آبرو بیفزاید

باش دایم بر بار و با وفا  
 تا نگردد پیش مردم شرمسار  
 با هوای دل کن نما کار  
 قدر مردم را نشان می هم  
 از قناعت هر که را بنویشان  
 دانا میباش از حق ترس کار  
 بر بار سجده بی آزار باش  
 بچو تریاق اند و دانیان  
 فخر جمله علمانان و ادب  
 خرد و خصلت دانا و ازان  
 تا خوشی از زندگانی می لید  
 آنکه نبود در ا فعل نکو  
 هر ترا هر کس که باشد بهر  
 حال خود را از درو کس نهان  
 تا توانی با بدان صحبت می  
 هر چه را که هست حق بر تو در  
 تازه که در خوش سن باش ای  
 در خلق خویش همیشه پاک دار  
 بهترین چیز با خلق نکوست  
 آنکه باشد در عهد شهوت آید  
 بر در خاکست تمام هرگز مبر  
 از کس پیشتر کنی شویاید  
 اول ز دشمن که او خیر بود  
 ای سپهر گوی با مردم در  
 بوجت پیشک گوی با فقیر

تا بر روی خویش بنویسی  
 آنچه خود نموده باشی بر بار  
 تا نیارد پس شپیمانیت بار  
 تا شناسد دیگری قدر تو هم  
 کی تو نگر سازش از جان  
 نیز باش از جوشش امیدوار  
 تا که در دو نیم تمام تو فاش  
 قاتل نکند او خود جوان سپهر  
 در بر دروستان بکشتاوت

در میان علامت نادان  
 در میان صفت ندگانی

حده میباش که نبود زنده  
 شکر او بیاید آردن بجا  
 از طبیعت طایف از با غار  
 راز خود را نیز با ایشان می  
 تا بود نام تو در عالم سخن  
 تا توانی کینه در سینه مدار  
 خلق خلق نیک دران دوست  
 گر چه آزاد است در اینده گوید  
 در بیخنی هم بهر آن ز روی  
 آنکه توانی کار ابله امسان

در میان استر از دشمنان

و انمی از صحبت نادان دوست  
 و هر گوی از تو گره آید  
 ششم نمودن پیش هر سر دوست

تا بنامد رازت از دشمنان  
 ای بر او بر زده مردم بد  
 تا در بات باشد از حق پرور  
 هر که قدر می باشد در جان  
 بر عجز خویش بی چشم طعنه  
 با تو انصاف باش چون با دوست  
 صبر ملامت تریاق دالند  
 مردم از تریاق میاید بجا

هر که گوید عیب تواند حضور  
 هر خرد مندان عالم را شناس  
 تا صواب کار مینی کس بر  
 آنچه اندر شرح باشد ناپند  
 چونکه روزی تو بکشا بجا  
 بر خود زنده هر گز ای کو  
 انگیز کم کن خواهی کرد و خویش  
 رو فرو تراش دایم خلق  
 اگر تو بینی تا کسی را در نگاه  
 آنکه توانی کار ابله امسان

یا نایوان راز خود مجبور دار  
 آنکه داد و تقصا انصافش بود  
 تلخ باشد و ز شکر شیرین است

بندنامه مطار  
 در میان آنکه عمر زیاد کند  
 در میان آنکه عمر را بکاهد  
 در میان آنکه بر او نبرد  
 در میان آنکه آبرو بیفزاید







از وقت و زمان و کن	از کس و کس از نادی کن	بافتن از او نام ای سپهر
در بیان قناعت		هر چه خیز دست فقار کن
فرصتی اکنون که در کار کن	همه پیش خوشی غیبت کن	چون شود هر روز در عالم جدید
از گمان تو بیاید گزید	هر که از سی نباشد از خدا	تا توانی حاجت مسکین بر آرد
تا بر او حاجت کرد کار	بست با جماد کف عاریت	عاریت را با زید باید سپرد
بچکس بدی که با خود بود	حاصل از دنیا چه باشد این	هر چه بود در حق آن است
انچه ماند از تو بلای جان	هر که با نیک کنی رضی شود	هر چه نیامشال قنطره
بگذر از وی که تو داری بود	هر که سازد بر سر بل خانه	انچه نمود و در جستن غنا
هر چه بود من اغناس غنا	فقیر و درویشی شفا مونس	مال اولاد معنی شوم این
گر چه نزدیک چشمش بود	بست او که با او کم یا دیگر	هر چه را بود و نیاسودیت
هر که از نیش نه نشسته بودیت	هر که از صد حشمال صافی بود	هر که در بند ز یادیت میشود
دو راز اهل سعادت میشود	بندگان حق در جهان باقیست	
تا نماز در حق هر چه است	انچه می باید کجا آید بست	
در بیان نتائج سخا گوید		در سخا کوشای برود در سخا
ز آنکه نبود و وزنی سرخ	در رخ مردمی نور و صفا	باش چو سینه جو غم و آسای
اینگه جای سخا باشد بست	سخا را با جهم کانیست	حق تعالی بر جزب ثبوت
در جهم کدم طبعین آن	سج مسک گذرد و نوبی	کار اهل نخل را طبعین آن
اهل کرب خیل را باشد فقر	ای پسر مردمی مشهور باش	آنکه میخوانند هر او را سقر
با سخا چرخ تو ارض میگیرد	تا شود و رو دولت بدر سپهر	
در بیان کارهای شیطانی		چا خصلت فعل شیطانی بود
باشد آن که فعل شیطان	خون بینی نیز از شیطان بود	عقله مردم چو بگذشت از کج
خاسا فعل شیطانی است	ای پسر این بر باش ز کردی	
در بیان علامات منافق		دور پیش نمی آید از اهل تقا
زان بلب هم قور قاسم است	و عده که با او چه باشد خلقت	تبه علامت منافق ظاهر است
هم مانند اخیانت میکنند	نمست بر صده منافق را وفا	موسنا کرم اعانت میکنند

بافتن از او نام ای سپهر  
 هر چه خیز دست فقار کن  
 چو شود هر روز در عالم جدید  
 تا توانی حاجت مسکین بر آرد  
 عاریت را با زید باید سپرد  
 هر چه بود در حق آن است  
 هر چه نیامشال قنطره  
 انچه نمود و در جستن غنا  
 مال اولاد معنی شوم این  
 هر چه را بود و نیاسودیت  
 هر که در بند ز یادیت میشود

بافتن از او نام ای سپهر

تا نیندازد منافق را این	بسته هرگز	تا نیندازد منافق را این
نیست با دشمن ز روی زمین	از منافق ای سپهر بپز کن	تیغ را از هر هوش تیز کن
با منافق هر که چه می شود	منزل او در تک پید میشود	
در بیان علامات منافق		کی بود نسبت تقی را بشق
تا نیندازد ترا در کار بند	کم رود و ذکر در پیش بزبان	از طریق کذب باشد بر کن
از حال پاک هم گیرند کام	تا نیفتد اهل تقوی در جام	
در بیان علامات اهل جنت		باشد کس شیک ز اهل جنت
سید به آینه دل را جلای	هر که است مغرور و اندر گناه	حق ز نارد و خوش دار و نگاه
خواهد او عذر گناه پیشین	معصیت هر که بی دریغی کند	ایزوش ز اهل جنت کی کند
وزید آن مغفدان چه آید بار	گر کی خیری به پیش کن	خیر خود را وقت هر در پیش کن
بی بود زان که اهل جنت	گر شبی خودی خرمای تر	بهر از بعد تو صد شفق زار
گر با افتاده از دست جوع	این بدان ماند که شخصی کند	باز بهیل خوردن آن میکنند
سیر سگ را ز گیر زان سپهر	ای سپهر شادی زان زرمجو	انچه کس ادا ده دیگر مجو
در بیان آنکه در دنیا از ان خوش نباید بود		سود او را در عقب ماتم بود
جای شادی نرسد به پیشین	شادمانند او در جنت	این سخن را مزارستان سخن
در دین اجانب بجوی کن	گر فرج و آرز فضل حق رسد	لیک از دنیا فرج جنت است
غم شود و فرج چونیدگان	از چه سو بود و نیندیشی سپهر	هر کسی دارد غم خویشی سپهر
از برای آنکه باشی حق پرست	تا تو باشی بنده مبود باش	با حیا و با سخا و جو و باش
در بیان نصیحت و نصح دینی و دنیوی		نفس را بد خویشا موزا سپهر
بیشتر از شام خواب دردم	اهل حکمت انی اید صواب	در میان آفتاب سایه خواب
باشد سخن سفر تنها خطر	درست ابر رخ زدن شوم شام	استماع علم از اهل علوم
روز اگر بینی تور و خود بود	خانه گزینما و تارکیت بود	موسمی باید که ز و یکت بود
ز دل اهل علم آید چون رخ	چایا یا از جوینی در قطار	در میان نیای زینهار
روز شب میباش نام در دعا	تا شود وقت زیاد در بهار	رو نکونی کن نکونی در زمان
معصیت کم کن بعالم زینما	هر که در فرقی و عیصیان	یزد اندر زرق و نقصان
در سخن کذاب نبود فروغ	فاقد آرزوای بسیار ای سپهر	خواب کم کن پیش بیدار سپهر

بافتن از او نام ای سپهر  
 هر چه خیز دست فقار کن  
 چو شود هر روز در عالم جدید  
 تا توانی حاجت مسکین بر آرد  
 عاریت را با زید باید سپرد  
 هر چه بود در حق آن است  
 هر چه نیامشال قنطره  
 انچه نمود و در جستن غنا  
 مال اولاد معنی شوم این  
 هر چه را بود و نیاسودیت  
 هر که در بند ز یادیت میشود





بد آمدگان و بدستان شوم و زده را بدی یاد کن که سو و ندر او تا آتی جنگ خصوصاً ساز قوت آرمای  
 مباش از موده کس را جز بصلاح گمان برشان خود را بسفوفه دیگران مخور و کار را تعجیل کن برائی دنیا خود را  
 در رخ میقلان هر که خود را بشناسد و را بشناس در حالت غضب سخن فمیده گوئی آئین آب بینی پاک  
 مکن بوقت بر آمدن آفتاب محسب پیش مردم مخور از بزرگان بر او پیش مردم در میان سخن مردم سبایتش کن  
 سر نیز انوسه چپ و راست منگر بلکه نظر بسوی زمین بدار اگر تو آتی بر تنوز بر بنه سوار شو پیش منما کسی مکن  
 ممان را کار فرمای با دیوانه دست سخن گوئی با فاضلان و ادبشان بر سر محله منشین بهر شود و درین  
 آبروی خود هرگز نفضول و بکبر مباش خصوصاً مردم خویش مگر از جنگ فتنه بر کن باش بی کار  
 و انگشتری و مردم مباش مراعات کن چند آنکه خود را غوازی سازی فرودش باش زندگانی کن بحد آیتعالی  
 بصدق بنفس بقبر باطلی با ثنافت بزرگان بخدمت بخوردان بشفقت بد رویان بمخاوت بدوستان  
 و باران نصیحت بزمندان بکلمه بجان بخاموشی بعالمان و بقرانع با این طریق بسر بر مال کس طمع  
 مکن و چون پیش آید منع مکن لیکن چون پیش آید جمع مکن و گفت سده هزار کلمه در نصیحت نوشته ام سده کلمه  
 از آن برگزیده ام دو از آن یاد و در یک را فراموش کردن یعنی خدا آیتعالی هر که را یاد و در و سیکه  
 کرده فراموش کن و نیز فرموده اند که خاموشی هفت خاصیت دارد زینت است بی پیرایه است  
 بی سلطنت و باد است بی محنت حصاری بی دیوار بی نیازی بی عجز فرار از کرام کاتبین پوشیدن عیبها  
 بیلت بطبع رسوخ مضمون به زلب استنخی آید به خاموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید و منسرو  
 سینه را خاکش می نغیند گوهر کند یاد و درم از هدف این نکته سر بسته را به نقل است که از و پرسیدند  
 معنی بلوغ چیست فرمود و معنی دارد یکی آنکه از مردم بیرون آید دوم آنکه مردم از منی بیرون آید

تمام شد صدیق قمان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطاهیرین و صحابه الراضین اما بعد  
 بدانکه این رساله ایست مشتمله بر حکما از کتب قدما اختیار کرده اند و فوائد بسیار در ضمن هر حرفی مرقوم می شود  
 از هر حرفی کتری و از هر اشارتی بشارتی مستفادست و این رساله موسومست به تحفه الملوک منسوب  
 بجمل باب و بهر باب چهار نصیحت باب اول در آنکه چهار چیز بادشاهی را که در رعایت و محافظت و برین وزیر  
 امین با تمکین و نگاه داشتن عزم و نگه داشتن بزم باب دوم در آنکه چهار چیز توان کرد الا چهار چیز بادشاهی  
 توان کرد الا بعدالت محبت توان کرد الا بتواضع دشمن هلاک توان کرد الا بدوستی بمراد و توان رسید الا بصبر باب

باب سوم در آنکه چهار چیز از چهار چیز چاره نیست پادشاهی را از سیاست و تدبیر از امانت رعیت را از رعایت  
 لشکر از تربیت باب چهارم در آنکه چهار چیز از چهار چیز احتیاجست سلطان را بوزیر و انا و آیران را بسلاح  
 علم را بسمل و عدو را بوفایا باب پنجم در آنکه چهار چیز را در و باید ساخت و دوست و انا را بدست آوردن با برادران  
 نکوئی کردن و دور آبادانی کوشیدن و بر خلق خد بخشیدن باب ششم در آنکه چهار چیز نباید کرد و تا حسرت نباشد  
 کار تا شب سزایان نکوئی با ناکسان بدی با نیکان شتاب و فرسوق و عصیان باب هفتم در آنکه چهار چیز از  
 خلق نیکوست عدالت درستی عقل و خرد و صبر و سکون شرم و حیا باب هشتم در آنکه چهار چیز از همه خلق بدست  
 بعضی و حسد محبت نخوت شتم و غضب کسالت و بی نمازی باب نهم در آنکه چهار چیز آفت سلطنت است غفلت  
 امیران خیانت و سیران گستاخی حقیران حسد نظیران باب دهم در آنکه چهار کس را مدام باید کرد سلطان بنگار  
 با طالع شیار با مردم بیار یا نکو کار باب یازدهم در آنکه چهار چیز موجب ثبات سلطنت است عدالت  
 شجاعت مردوت و فتوت سخاوت و عطیعت قناعت و شفقت باب دوازدهم در آنکه چهار چیز موجب کبریاست  
 اصل پاک است پاک آل پاک آری ستقیم باب سیزدهم در آنکه چهار چیز موجب جمعیت است آئینت نعمت حرمت  
 استقامت باب چهاردهم در آنکه چهار چیز باعث دولت است قریزدانی تائید جهانی حکام پسندیده امام  
 برگزیده باب پانزدهم در آنکه چهار چیز موجب بدبختی است کاهلی جاہلی ناکسی بکسی باب شانزدهم  
 در آنکه چهار چیز به کس شرف است اطاعت نصیحت شفقت امانت باب هفتمدهم در آنکه چهار چیز موجب  
 شادمانی است نوبخت سلطان و غای زاهدان بیان بزرگان دیدن و ستان باب هیجدهم در آنکه چهار چیز  
 مغرور باشد قرب سلطان بدشهننده داران پندعاسدان دوستی زنان باب نوزدهم در آنکه چهار چیز  
 کار تمام کند پوستن بزرگان شنیدن پند و ستان تفکر در دوستان پیروی راستان باب بیستم  
 در آنکه چهار چیز نشان الهی است عجب و کبر و عیب تن تعجیلی کردن از سفاک امید می داشتن باب بیست و یکم  
 در آنکه چهار چیز نشان سعادت است قول رهنم در دست توامع در هر حال سعی و رکب کمال باب  
 بیست و دوم در آنکه چهار چیز نشان سقاوت است محبت با جاہلان داشتن نکوئی با بدان کردن نصیحت  
 از جاہلان و فضولان شنیدن عمل بقول زنان کردن باب بیست و سوم در آنکه چهار چیز از باید که محبت  
 و کبر شتم و غضب بخل و سناک شتاب تعجیل باب بیست و چهارم در آنکه چهار چیز موجب هلاک است  
 خست و غیبت بکبر نخوت حسد و حماقت طمع و شهوت باب بیست و پنجم در آنکه چهار چیز موجب شرف  
 باشد و هم آسایش ترک هوس و هوا اختیار لطف و مدار تحمل در قضا شکر بر کمال باب بیست و ششم  
 در آنکه چهار چیز را تغییر مکن نیست گردانیدن قضا را با نقل کردن حق را نیکو کردن بدو را خوشنود کردن

خلق را باب بست و هفتم در آنکه چهار چیز را نزد نباید دانست دشمن دشمن و جباری باب  
 بست و هشتم در آنکه چهار چیز با محفل است ظلم امیر خیانت و تیر غفلت و زیر دستم بر حقیر باب بست نهم  
 در آنکه چهار چیز را بقا نبود حکم ظالم و زیر نیر و مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز چهار چیز  
 تمام شود آتش بمقتل طاعت بوسع عمل بعدد نعمت بشکر باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار  
 چیز است عاقبت خشم پشیمانی عاقبت لجاج سوغالی عاقبت بگوئی دشمنی عاقبت کابلی خواری باب  
 سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص ضعیف میکند دشمن پیشمار فرس بسیار کثرت عیال خیال مجال باب  
 سی و سوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورده خاموشی راحت فضولی مالست سخاوت ممتدی شکر افزونی  
 باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز بد دشمن قوت بسالت دولت ناسپاسی نعمت کجاست باب  
 سی و پنجم در آنکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را قضاوی رفته را عمر گفته را باب سی و ششم  
 در آنکه چهار چیز را چهار چیز لازم است سوال کردن را خواری عاقبت نشنیدن را پشیمانی نزل گفتن را بسکاس  
 باب و شاه دلیری کردن را بلاکی باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانی است بانا آزموده  
 دلیری کردن از کرن چشم و فاداشتن با کبودک صحبت گذاشتن بر ابله اعتماد کردن باب سی و هشتم  
 در آنکه چهار چیز نقصان عمر است به پیری مجامعت بسیار کردن بگرا به رفتن میوه خوردن با زن صحبت دار  
 باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغ گو را مروت بخیل را سعادت حسود را رحمت  
 بدخوار ممتدی باب چهارم در آنکه چهار چیز اصل سعادت است فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خوشنودی ماور و پدر راضی داشتن علما و فقرا و شفقت بر خلق  
 خدای تعالی جل جلاله و غم فواله تمام شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بسمک لقدوس قدس منی الی این چه فضل است که با دوستان خود کرده که هر که ترا که شناخت ایشان را  
 یافت و هر که ایشان را شناخت ترا یافت الی اگر بد عارفانست قلم رفیع را چه در دانست الی نه ظالمی که گویم  
 ز نهار و نه مرا بر تو حق که گویم یا چون با دل بروستی با خرف و نگذاریا غفار الی پیشتم که ترا شناختم اکنون  
 آن پند هست را در آب انداختم الی اگر کار بگفتارست بر سر همه تاجم و اگر بگردارست پیش تو مومنانم الی  
 نیز ارم از طاعت که مرا بجنب رود مبارک معصیتی که مرا بعد از آن الی عاجز و سرگردانم آنچه دارم و آنچه دارم  
 دارم الی گناه و جنب کرم تو زبونت زیرا که تو قدیم گناه اکنون است الی اگر عبد الله را بخوابی سوخت

در ذات خودم  
 در صفای این بوی است  
 در کورس بوی  
 در کورس بوی

دو زنی و یک یار آرایش او را اگر خواهی فوخت بیشتر و یک یار آرایش او را آلتی کش این چراغ افروخته زو  
 مسوز این دل سوخته را و در این پرده و دوشه را و حمران این بنده آموخته را آلتی هم تو بی هیچ در کازیم  
 الی اگر یکبار گوی بنده من از سرش بگذر و خنده من الی همه از تو ترسده و معبد الله از خود زیرا که از تو  
 همه نیک آید و از عبد الله همه بد آلتی گفتی که کم امید بر هست چون کرم تو در میانست فو میدی حرام است  
 طاعت فرمودی و توفیق باز داشتی از معصیت منگ کردی و بران داشتی ای دیر خشم زود داشتی آخر  
 مراد فرار بگذشتی الی اگر امانت را نه اینم آن روز که می نهادی میدانی که چنینم الی همچو میدی لازم  
 که سب او هیچ نیزم الی تا ز عمر تو اثر آید دیگر همه با بس آلتی من کیم که ترا خواهم چون من از قیمت  
 خویش آگاهم بلا از دست عطاست از بلا نالیدن خطاست در ویش آب در چاه دارد و نان  
 در غیب تپندار در سر و زرد و جیب گفت نوشیدت همه زبهر خاموشی زبهر لبست همه نوش همه بزبان  
 آید بزبان آید فریاد از معرفت رسمی و عبارت عاریتی و عبادت عاوتی و حکمت تجربتی و حقیقت حکایتی  
 نفس بست و قبول خلقی زنا جمله حقیقت را گفته یکبار محبت با محنت قرین است عاشق را یک بلا  
 در پیش و دیگری در کین است محبت در یک وقت محنت جواب داد ای من خدای آنکه خویش را فر  
 آب داد چنان نای که باشی دست و پای عبد الله تمام بسته که با خام نشسته اگر شربت نواهی آتش اگر  
 حقیقت خواهی انقطاع باقی همه مداع در ویشی حیثیت خاکی بخت و آنکی برد ریخته نه گفت پاراز و در وی  
 و نه پشت پاراز و گردی کار عنایت دارد و نه طاعت ابراهیم از آن چه که پدرش از دست آنجا که  
 شناختت نه عوشت و نه کرسی سخن جای گفته و گریه پرسی وی رفقت و باز میاید فرود اعتماد را  
 نشاید وقت را غنیمت دان که کسی بر نیاید کسی را از مایه دنیا بد در مذتیب دوستی دعا حاجت  
 زیرا که حق دانند که بنده چه محتاج است قصه دوستی دانی جز او را زست از آن که دوست بی نیاز است  
 آنچه منسو گفت من گفته او آشکارا گفت من نهفتم اگر یک کس زود و ستان او قبول کردی سینه  
 و اگر یک کس زود و ستان او ترا قبول کرد و پیوستی هر که دانست که خاق در حق خلق بد کرد از نصیب  
 برست و هر که دانست که قسم قسمت بد نکرد از حسد برست طو با قسمت بیک خط است گفتار  
 آدمی سقط است می پندارند که دارند باش تا پرده بردارند اگر حاضر می باگی و اگر غافل نیز سخن بد  
 دوستی گزین که هیچ ملول نشود سلطانی گزین که هر که عزول نشود کاشکی عبد الله خاک شدی  
 تا نامش از دفتر وجود پاک شدی این کار بنده برست و بزرگی این کار بخدمت است و بزرگی تعبیر نیکو بود  
 زیرا که در میان بلا او بود هر سه که در وجود و نیست آنچه بست هر دست که در وجود نیست کفایت است

در آنکه چهار چیز را بقا نبود حکم ظالم و زیر نیر و مال حرام گردش ایام باب سی ام در آنکه چهار چیز چهار چیز  
 تمام شود آتش بمقتل طاعت بوسع عمل بعدد نعمت بشکر باب سی و یکم در آنکه چهار چیز عاقبت چهار  
 چیز است عاقبت خشم پشیمانی عاقبت لجاج سوغالی عاقبت بگوئی دشمنی عاقبت کابلی خواری باب  
 سی و دوم در آنکه چهار چیز شخص ضعیف میکند دشمن پیشمار فرس بسیار کثرت عیال خیال مجال باب  
 سی و سوم در آنکه چهار چیز چهار چیز آورده خاموشی راحت فضولی مالست سخاوت ممتدی شکر افزونی  
 باب سی و چهارم در آنکه چهار چیز چهار چیز بد دشمن قوت بسالت دولت ناسپاسی نعمت کجاست باب  
 سی و پنجم در آنکه چهار چیز را نتوان یافت سخن گفته را تیر انداخته را قضاوی رفته را عمر گفته را باب سی و ششم  
 در آنکه چهار چیز را چهار چیز لازم است سوال کردن را خواری عاقبت نشنیدن را پشیمانی نزل گفتن را بسکاس  
 باب و شاه دلیری کردن را بلاکی باب سی و هفتم در آنکه چهار چیز دلیل نادانی است بانا آزموده  
 دلیری کردن از کرن چشم و فاداشتن با کبودک صحبت گذاشتن بر ابله اعتماد کردن باب سی و هشتم  
 در آنکه چهار چیز نقصان عمر است به پیری مجامعت بسیار کردن بگرا به رفتن میوه خوردن با زن صحبت دار  
 باب سی و نهم در آنکه چهار چیز چهار کس را نباشد دروغ گو را مروت بخیل را سعادت حسود را رحمت  
 بدخوار ممتدی باب چهارم در آنکه چهار چیز اصل سعادت است فرمان بردن حق تعالی متابعت رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم خوشنودی ماور و پدر راضی داشتن علما و فقرا و شفقت بر خلق  
 خدای تعالی جل جلاله و غم فواله تمام شد



